



سیری در معارف اسلام

ایمان از منظر امام هشتم علیه السلام

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

مشهد - حسینیه همدانی ها - ذی القعدة - ۱۳۹۸ هـ ش



www.erfan.ir

ایمان از منظر امام هشتم علیه السلام
(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ویرایش: س.قائمی موری آبادی
- صفحه‌آرا: م.جانباز و ابوالفضل کریمی
- ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: اهمیت ایمان..... ۹
- هدف ارسال رسل و نزول کتب آسمانی..... ۱۱
- مخالفت حداکثری امت‌ها با انبیاء علیهم‌السلام..... ۱۲
- خطر بزرگ نفس در تمام ازمنه تاریخ..... ۱۳
- خواسته‌های نامعقول بنی‌اسرائیل از حضرت موسی علیه‌السلام..... ۱۴
- لزوم دقت در حریم و شرایط موضوعات..... ۱۵
- در معرض امتحان بودن در هر زمان و مکان..... ۱۶
- دعوت تمام ادیان به ایمان و باور..... ۱۶
- تشریح ایمان از منظر امام رضا علیه‌السلام..... ۱۸
- روضه حضرت زهرا علیه‌السلام..... ۱۹
- جلسه دوم: لجاجت با دین..... ۲۱
- عناصر تشکیل دهنده ایمان..... ۲۳
- عمل ابلیسی لجاجت با خدا..... ۲۴
- جواب لجاجت دوزخیان..... ۲۵
- آغاز لجاجت ابلیس در برابر خدا..... ۲۷
- ادامه لجاجت ابلیس تا روز قیامت..... ۲۸
- راه آبرودار شدن در پیشگاه خدا..... ۲۹
- عمق لجاجت ابلیس..... ۳۰
- روضه مضطر کربلا در زیارت غریب کربلا..... ۳۱
- جلسه سوم: رفعت مقام اهل ایمان..... ۳۳
- روایات صحیح ائمه علیهم‌السلام در طول کلام خدا..... ۳۵



- ۳۶ اطاعت‌های در طول هم.....
- ۳۷ حدیث جابر ذیل آیه اولوالامر از منابع اهل سنت.....
- ۳۷ لزوم وجود روایات صحیحه در کنار قرآن.....
- ۳۹ خیانت اهل سقیفه به دین.....
- ۳۹ مفهوم اولوالامر در حدیث جابر.....
- ۴۰ حکم عقل به رد اهل سقیفه.....
- ۴۱ خدمت معرفتی علامه امینی رحمته الله علیه به اهل بیت علیهم السلام.....
- ۴۲ رمز رفعت مقام یافتن نزد اهل بیت علیهم السلام.....
- ۴۳ حکایت مهرورزی امام رضا علیه السلام به اسماعیل بن زنی.....
- ۴۴ مصادیق اولوالامر در حدیث جابر.....
- ۴۴ روضه دختر سه ساله ابی عبدالله علیه السلام.....
- ۴۷ **جلسه چهارم: ترکیب ایمان**.....
- ۴۹ خط سیر انتخاب و حذف در روایات.....
- ۵۰ ظهور و بروز حقیقت اعمال در قیامت.....
- ۵۱ تجسم برخی حقایق در دنیا.....
- ۵۲ مجالست با علما و شرکت در مجالس تقلینی.....
- ۵۲ غیرقابل انکار بودن خدا بعد از معرفت.....
- ۵۳ پایداران پای معرفت.....
- ۵۴ میثم تمار در پای دار.....
- ۵۵ محبوبیت دل‌های گره خورده با ایمان.....
- ۵۶ اقرار به زبان، بخش دوم ایمان.....
- ۵۷ عنصر ایمانی عمل با تمام وجود.....
- ۵۷ روضه غربت امام حسین علیه السلام.....
- ۵۹ **جلسه پنجم: خواستن هدایت**.....
- ۶۱ امکان هدایت برای کل مردم.....
- ۶۲ مؤذن خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله.....
- ۶۳ باب مفتوح هدایت بر تمام خلایق.....
- ۶۳ آیات دال بر همگانی بودن راه هدایت.....
- ۶۴ حکایت شرط‌گذاری قوم خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله در برابر قبول هدایت.....
- ۶۶ ارائه معجزه برای هدایت قوم و خویشان.....



فهرست مطالب

۶۷	اجازه و خواست غالب پروردگار عالم.....
۶۸	لجاجت قوم خویشان در برابر هدایت.....
۶۸	برادری ایمان با اهل ایمان.....
۷۰	روضه شاه بلندمرتبه.....
۷۱	جلسه ششم: ایمان و اسلام.....
۷۳	تبيين حدود و ثغور ایمان.....
۷۳	برتری اهل ایمان بر سایر موجودات.....
۷۴	نمونه‌هایی از آیات باب ایمان.....
۷۵	رعایت اخلاق فردی و اجتماعی، پیامد ایمان.....
۷۵	نیکی به دیگران و اثرات آن.....
۷۶	کمک علی‌گونه به اهل ایمان.....
۷۷	سنت الهی رحم در برابر رحم.....
۷۸	حکایت ماهی هفت میلیونی.....
۸۰	نظام پاسخ‌گویی عالم در برابر نیکی‌ها و بدی‌ها.....
۸۱	تفاوت اسلام و ایمان طبق قرآن.....
۸۲	روضه وداع ابی‌عبدالله <small>علیه‌السلام</small> با اهل بیت خویش.....
۸۳	جلسه هفتم: ایمان در زبان.....
۸۵	ارزش ایمان به قدر معرفت.....
۸۶	نمونه‌های ایمان‌داران در طول تاریخ.....
۸۷	ارزش مبلغین دین در دین.....
۸۸	لزوم تحصیل معرفت از راه الهی.....
۸۹	بهره‌گیری از زبان در راه ایمان.....
۹۱	نتیجه یافتن ایمان از طریق معرفت.....
۹۲	استقبال از شهادت، در پی معرفت.....
۹۳	روضه حضرت قاسم <small>علیه‌السلام</small>
۹۵	جلسه هشتم: دیدار با طلاب.....
۹۷	قرآن؛ بهترین منبع انسان‌ساز.....
۹۸	پاداش بزرگ در انتظار صالحان.....
۹۸	عمق دست‌نیافتنی آیات قرآن.....



- ۹۹..... مفهوم فراوانی تفاسیر نوشته شده بر قرآن
- ۹۹..... نصیحت قرآنی به طلاب
- ۱۰۰..... حدیثی عجیب پیرامون تفسیر قرآن
- ۱۰۱..... عذاب شدید خودفراموشی
- ۱۰۳..... حکایت اعتراف احسان طبری
- ۱۰۴..... نصیحت دوم به طلاب
- ۱۰۵..... مناجات ابی عبدالله علیه السلام در گودی قتلگام
- جلسه نهم: منزلت توبه و توبه کنندگان**
- ۱۰۷.....
- ۱۰۹..... باب مفتوح توبه
- ۱۱۰..... ارزشمندی عمر به طاعت پروردگار
- ۱۱۰..... مفهوم توبه از نگاهی دیگر
- ۱۱۱..... نعمت بودن توبه
- ۱۱۲..... لزوم غور در معانی ژرف آیات و روایات
- ۱۱۲..... سنخیت تائب با بهشت
- ۱۱۳..... پاکی، مقدمه ورود به بهشت
- ۱۱۴..... تبیین معنای توبه
- ۱۱۴..... توبه؛ بیرون آمدن از گناهان گذشته
- ۱۱۶..... پاک کردن ذهن تائبان از گناهان گذشته
- ۱۱۷..... عشق خدا به تائبان
- جلسه دهم: بازار شیعه**
- ۱۱۹.....
- ۱۲۱..... ایمان بی تردید گره خورده با قلب
- ۱۲۲..... یادی از بازاریهای قدیم ایران
- ۱۲۳..... ایمان روغن فروش بی غل و غش
- ۱۲۳..... اهتمام بازاریان به فراگیری احکام
- ۱۲۴..... حکایت دیدار با امام زمان علیه السلام در بازار
- ۱۲۵..... سیب زمینی و پیاز فروش پیش نماز
- ۱۲۷..... بازاریان فقیه التجار
- ۱۲۷..... خصال مؤمن از دیدگاه امام جواد علیه السلام
- ۱۲۸..... روضه حضرت جواد علیه السلام



جلسہ اول

اہمیت ایمان

هدف ارسال رسل و نزول کتب آسمانی

به فرموده حضرت سیدالشهدا علیه السلام از سوی خداوند، فقط برای آگاهی، معرفت و هدایت مردم و این که این چند روز عمر روشی را انتخاب نکنند که سعادت دنیا و آخرت آنان تأمین بشود، ۱۱۴ کتاب از جانب پروردگار بر انبیاء علیهم السلام نازل شده است. تمام پیغمبران به کتاب نیاز نداشتند، بلکه به یک پیغمبر اولوالعزم یا نبی مرسل کتاب نازل می‌شد و تا کتاب بعدی، پیغمبرانی که در این فاصله مبعوث می‌شدند، مکلف بودند مردم را به معارف همان کتاب دعوت کنند. البته اغلب مردم به دعوت کتاب‌های الهی و انبیاء علیهم السلام گوش ندادند. علتش هم این بود که به دنبال شهوت آزاد و خواسته‌های نامعقول بودند و این دو مسئله مانع بود از این که اکثر مردم مطیع کتاب‌های الهی باشند. در دنیای روزگار ما نیز مانع مردم از حرکت به سوی پروردگار، همین دو مسئله است: یکی علاقه به شهوت جنسی آزاد که به قول قرآن مجید، نمی‌خواهند در برابر شهوات خود مانعی داشته باشند. پروردگار می‌خواهد آن‌ها شهوات را معقول و به اندازه پاسخ داده، به این مسئله توجه داشته باشند، ولی مردم نمی‌خواهند و اکثر مردم این‌طور نیستند، بلکه می‌خواهند جلوی آن‌ها باز باشد، مانعی بر سر راه آنان نباشد و امر و نهی به سراغ آن‌ها نیاید و این حالت خیلی زشتی است که پروردگار عالم معلم انسان باشد و انسان به خاطر این غریزه جنسی یا خواسته‌های نامعقول، پروردگار عالم را رد کند و به پروردگار عالم بگوید: من معلمی و راهنمایی تو را نمی‌خواهم. مرا آفریدی؛ اما کاری به کارم نداشته باش.



با چنین اخلاقی، جامعه در فساد، ظلم، گناه و تجاوز به حقوق یکدیگر فرو می‌رود؛ چون برای کنترل انسان، راه دیگری جز خدا وجود ندارد. یکی هم همین خواسته‌های نامعقول است که قدیمی‌ها هم داشتند، امروزی‌ها نیز دارند، به خصوص قدرتمندان، پول‌دارها و متکبران عالم.

مخالفت حداکثری امت‌ها با انبیا علیهم السلام

در مطالعاتی که داشتیم، برایم چندان عجیب نبود که وجود مقدس حضرت نوح علیه السلام ۹۵۰ سال معلم مردم و به شدت دل‌سوز و مهربان و صبور بود؛ اما به شدت هم از دست مردم بلا کشید. به فرموده قرآن، بعد از ده قرن، ۵۰ سال کمتر، نسل به نسل آمدند، مردند، جنایت کردند و در مقابل حضرت ایستادند. بعد از این که بنا شد طوفان بیاید و زمین را از نجاست اخلاق و عمل ناپاکان پاک کند، ۸۳ نفر مؤمن واقعی برای حضرت به وجود آمده بودند. البته ما شمار ملت‌ها را در این ده قرن نداریم که حضرت هر قرنی چه مقدار جمعیت را به توحید، تقوا و اخلاق دعوت کردند. همه هم که عمر هزار ساله نداشتند، بلکه عمر آن‌ها طبیعی بود.

آن‌طور که مرحوم مجلسی رحمته الله نقل می‌کند: پروردگار هر صد سال به صد سال به حضرت نوح علیه السلام امر می‌کرد که راه خود را ادامه بده! در هر قرنی چقدر جمعیت بود؟ کافر ماند، فاسد شد و به جهنم رفت، ولی کلاً ۸۳ نفر مؤمن شدند. به خاطر همین میل به آزاد بودن غریزه جنسی، خواسته‌های نامعقول و نامشروع که اگر کسی دنیا را ببیند، همین‌طور است. اگر کسی، جمعیتی یا خانواده‌ای دچار شهوات جنسی آزاد و خواسته‌های نامعقول شود، سیری در آن محال است. آن کسی از شهوات، خواسته‌ها و امیال سیر است که با پروردگار رابطه دارد. قناعت فقط در مال نیست. ما هرچه از قناعت شنیده و فکر کرده‌ایم، قناعت در مال است؛ اما انسان باید در خواسته‌ها و شهوات نیز قانع باشد. اگر بند قناعت پاره شود، به جایش قاطر حرص، انسان را سوار می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام در «تهج البلاغه» می‌فرمایند که این مرکب چموش است و نمی‌توانید جلویش را بگیرید. راکب خود را می‌برد، جلودار و افسار هم ندارد. همین‌طور می‌رود و می‌رود. چه زمانی این قاطر چموش آرام می‌شود؟ وقتی که سوار



خود را به جهنم تحویل بدهد. آن وقت دیگر این قاطر میدان جولانی ندارد؛ یعنی شهوات و خواسته‌های نامعقول بی‌محاسبه، میدانی ندارند. وقتی شهوت‌ران و دارنده امیال بی‌محاسبه در عذاب برزخ افتاد، آن قاطر ساکت و این آتش خاموش می‌شود.

خطر بزرگ نفس در تمام ازمنه تاریخ

۸۳ نفر توانستند جلوی خود را بگیرند. ما هم امروزه واقعاً گرفتارش نیستیم! جلال الدین شعر جالبی دارد، می‌گوید: نفس؛ یعنی این هیجان‌ات درون «نفس اژدرهاست او کی مرده است؟» فکر می‌کنی خیلی آرام به دنبال مسائلی که کافران و فاسدان زمان انبیاء علیهم‌السلام بودند، نیستی. فکر نکن که مرده و از هیجان افتاده است، بلکه:

نفس اژدرهاست، او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است

اگر ما هم مثل امت‌های گذشته و خیلی از مردم این زمان، موقعیت گیرمان بیاید، معلوم نیست آدم قانعی باشیم، بلکه سر خودمان کلاه هم می‌گذاریم که گذشتگان این کلاه را بر سر خود نگذاشته‌اند، الا برادران یوسف علیه‌السلام. می‌گوییم: حال که این پول، شهوت، صندلی و مقام را گیر آورده‌ایم (لذت و بهره ببریم)، بعد که تمام شد، توبه می‌کنیم. قرآن مجید می‌گوید: این مهلت توبه را از کجا می‌آوری؟ آیا به تو ضمانت داده‌اند که وقتی شهوات و هیجان‌ات نفست تمام شد، زنده باشی و توفیق هم پیدا کنی که توبه کنی؟ در طول تاریخ میلیون‌ها بار اتفاق افتاده است که عمر مرد و زن در حال ارتکاب گناه قطع و تمام شد؛ مثلاً به دنبال زنا، عرق‌خوری، ظلم، به دست آوردن مال حرام و تجاوز به حقوق مردم بودند که هیچ مهلتی به آن‌ها داده نشد تا بیدار شوند و بفهمند که چقدر خراب‌کاری داشتند، چه رسد به این که در مقام اصلاح برآیند.

زمان انبیای دیگر هم اوضاع از همین قرار بود. زمان حضرت ابراهیم و موسی علیهم‌السلام که اوضاع شهوات و هیجان‌ات نفس خیلی شدیدتر بود که ارث آن‌ها به همین صهیونیست‌ها و یهودی‌های دوره تاریخ ما رسیده است. خیلی تعجب نکنید. اگر کسی شهوت آزاد، تمایلات و خواسته‌های بی‌قید و بند را بخواهد، همین‌گونه می‌شود.

خواسته‌های نامعقول بنی اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام

در قرآن مجید آمده است که بنی اسرائیل به حضرت موسی علیه السلام گفتند: ما را با خودت به کوه طور ببر تا احوالات آنجا را ببینیم که چه خبر است، تجلیات چیست و حرف زدن خدا با تو چگونه است؟ حضرت به پروردگار عرض کرد: من در برابر خواسته این‌ها چه کنم؟ خطاب رسید: همه را که نمی‌توانی بیاوری، تعدادی را انتخاب کن! انتخاب؛ یعنی بگرد، ببین مؤمن‌ترین، پاک‌ترین، خوب‌ترین و درست‌کارترین مردم کدام هستند؟ وقتی حضرت موسی علیه السلام انتخاب کند، معلوم است که انتخابش ۲۰ خواهد بود. مثل انتخاب من و شما نیست که در صندوق می‌اندازیم، بعد هر که را می‌خواهیم، در نمی‌آید. حضرت به شیوه انتخاب آگاه است. آن‌هایی که باید انتخاب می‌شدند، خیلی زیاد بودند؛ چون جمعیت بنی اسرائیل نزدیک به ۷۰ هزار نفر بود. این پیغمبر اولوالعزم و کلیم الله طول کشید تا کلاً **«وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا»**^۱ ۷۰ نفر را انتخاب کرد و خدا اجازه داد که آن‌ها را بیاورد. این ۷۰ نفر به وادی مقدس منطقه طور آمدند. آنجایی که خدا به موسی بن عمران علیه السلام فرمود: با کفش وارد این منطقه نشو! بنا به ظاهر آیه **«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»**^۲ کفش‌هایت را درآور! **«إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى»**. این ۷۰ نفر را وارد آن حریم کرد. تجلیاتی را دیدند و برای آنان چیزهایی آشکار شد، ولی موقع برگشتن به حضرت موسی علیه السلام گفتند: ما با تو بر نمی‌گردیم **«حَقِّي نَزَى اللَّهُ جَهْرَةً»**^۳ تا با چشم خود خدا را ببینیم. خدا که جسم، محدود، عنصر و ماده نیست. آن خدایی که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما معرفی فرموده: «اول الاولین و آخر الآخرین» و «یا نور یا قدوس»^۴ است. کار چشم نیست. چشم سنگ و چوب،

۱. اعراف: ۱۵۵.

۲. طه: ۱۲.

۳. بقره: ۵۵.

۴. بخشی از دعای کمیل.



خر و گاو، شتر و الاغ، در و دیوار، آدم‌ها، آسمان و ستاره را می‌بیند. حریم پروردگار، حریم دیدن چشم نیست. اگر حریم خدا دیدنی بود که خود را به پیغمبر ﷺ نشان می‌داد.

لزوم دقت در حریم و شرایط موضوعات

انسان باید به این‌ها دقت کند که هر چیزی حریم و شرایطی دارد. امام هشتم علیه السلام به مردم نیشابور فرمودند: فکر می‌کنید توحید همین دوازده حرف است که با هم مخلوط کرده‌اند؟ چند لام و ها و الف که «لا اله الا الله» شده، این توحید است؟ یعنی توحید الهی از چند حرف که چند بار تکرار شده، تحقق پیدا کرده؟ فرمودند: ای مردم! «بشرطها» یا «بشروطها»، و اَنَا مِنْ شُرُوطِهَا^۱ توضیح توحید را از ما بگیرید! کجای کار هستید؟ در مدرسه‌های بنی‌عباس و بنی‌امیه به دنبال عالمان دنیاپرست و عالمانی رفتید که زیر بغل این ستمگران را گرفتند؟ از این‌ها توحید می‌خواهید؟ توحید نزد ماست، نه در این دوازده حرف. توحید که آنجا نیست، آن‌ها حرف هستند: «لا اله الا الله» لام است و الف و ها، این که توحید نیست. توحید، یعنی معرفت الله که آن هم به سبب علم امام (دریافت می‌شود)، نه به سبب خودت. خودت حق دریافت آن علم را نداری.

۷۰ هزار نفر را کنار زده و گفته است تو نمی‌شود بیایی، شماها نباید بیایید، ۷۰ نفر انتخاب شدند که این‌ها دیگر بالاترین نمره را داشتند. حال جلوی حضرت موسی علیه السلام ایستاده‌اند که ما بر نمی‌گردیم «حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً». گفت: خدایا! با این‌ها چه کار کنم؟ خطاب رسید: الآن تکلیف آن‌ها را معلوم می‌کنم. قرآن مجید می‌فرماید: صَاعِقَةٌ شَدِيدَةٌ زِدْ، هر ۷۰ نفر را خاکستر کرد.^۲ این‌ها نخبه‌های ۷۰ هزار نفر بودند که همه رفوزه شدند و یک نفر هم نمره قبولی نیاورد؛ چون دچار خواسته بی‌مهاری بودند؛ یعنی نباید می‌گفتند: ما باید خدا را با چشم سر ببینیم. این یک خواسته نامعقول و شیطانی است. اصرار هم کردند؛ لذا صاعقه زد، همه را از بین برد. حضرت موسی علیه السلام همین‌طور در کوه مبهوت مانده بود. به پروردگار گفت: من

۱. توحید شیخ صدوق، ص ۲۵.

۲. «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ».

نمی‌توانم بدون این‌ها برگردم؛ جواب مردم، اقوام و خانواده‌هایشان را چه بدهم؟ حضرت می‌دانست اگر برگردد، آن‌ها او را تکه‌تکه می‌کنند. پروردگار لطف کرد، فرمود: تمام خاکسترها را زنده می‌کنم، هر ۷۰ نفر را ببر به ملت تحویل بده! خدا دوباره آن‌ها را زنده کرد و حضرت هر ۷۰ نفر را برگرداند و تحویل داد.

در معرض امتحان بودن در هر زمان و مکان

امروز، اول جلسه یادتان باشد، وقتی شما را به میدان امتحان وارد کردند، رفوزه نشوید. این خیلی مهم است. بله، خدا به همه شهوت جنسی داده است، ولی مردم در مقابل زمینه به وجود آمدن برای ارضای این غریزه، در چه وضعی هستند؟ آیا نفس آنان نمرده و افسرده است؟ تا یک حرارت غریزه جنسی را می‌بیند، خدا، قیامت، فضیلت، ادب و تربیت را از یاد می‌برد یا اگر میدان پول یا مقامی به دست می‌آید، خدا را فراموش می‌کند؟ ما باید خود را اصولی تربیت کنیم؛ یعنی به گونه‌ای معلمی خدا، آیات و امامت ائمه علیهم السلام را باور نموده، در آن باور خودمان را تربیت کنیم. اگر این باور و معرفت نبود، شما خیال می‌کنید غیر از اهل بیت علیهم السلام که از این ۷۲ نفر، ۱۷ نفر جزء اهل بیت بودند، یک نفر به کربلا می‌آمد؟ ولی در آن‌ها باور بود و در بقیه این باور نبود. به بقیه گفتند: به شما زمین، پول، خرما و باغ می‌دهیم، به هر کسی به اندازه ظرفیت خودش پیشنهاد دادند به کربلا بروید و کار را تمام کنید و برگردید. آمدند، کار را تمام کردند و برگشتند؛ چون باور نکرده بودند. این باور مهم است. ما که قرآن را در اختیار داریم، باید یقین و باور کنیم که حرف‌های قرآن مجید حقیقت است. این را باور کنیم و بعد براساس همین باور جلو برویم. اگر این‌طور نباشد، ما هم در مواقع حساس چپ می‌کنیم. اصلاً هدفم از بیان این مقدمه، یک ذی‌المقدمه خیلی مهم است که الآن می‌گوییم.

دعوت تمام ادیان به ایمان و باور

۱۱۴ کتاب آسمانی آمد که هر کتابی هم در زمان خودش محکم، قوی، علمی، متین و قابل قبول بود. محور و مرکز دعوت این ۱۱۴ کتاب چه بود؟ یعنی چیزی که روی آن خیلی



اصرار داشتند تا به مردم انتقال پیدا کند، چه بود؟ ایمان. ۱۲۴ هزار نفر، کنار این ۱۱۴ کتاب و دوازده امام علیهم السلام نیز مردم را به ایمان دعوت کردند. جلد دوم عربی «اصول کافی» و سوم و چهارم فارسی آن را نگاه کنید! دعوت ائمه طاهرين علیهم السلام به ایمان را در این کتاب ببینید! از قوی بودن این معارف که پانزده قرن قبل ائمه علیهم السلام عقل، علم و حقیقت مجسم بودند و مردم را به ایمان دعوت کردند و عاشق بودند که مردم این دعوت را قبول کنند، انسان تعجب می‌کند. زمان آن‌ها هم بیشتر مردم قبول نکردند.

از حضرت عبدالعظیم علیه السلام که در شهرری، نزدیکی تهران مدفون است، روایتی دیدم. ایشان از راویان بسیار مهم، مطمئن، بااعتماد و مورد وثوق ائمه طاهرين علیهم السلام بود که از زمان امام جواد تا حضرت عسکری علیه السلام را درک کرده بود. ائمه طاهرين علیهم السلام ایشان را امضا کرده و او را قبول داشتند. ایشان این روایت را از حضرت باقر علیه السلام نقل می‌کند. البته اغلب روایاتی که ایشان نقل می‌کند، از حضرت جواد، امام هادی و یا امام عسکری علیهم السلام است. حضرت می‌فرمایند: در جنگ صفین که چهار ماه طول کشید و رهبری جمعیت با علم الله، اذن الله، چشمه حکمت، امام معصوم و واجب الاطاعه، امیرالمؤمنین علیه السلام بود، یاران واقعی، مطیع و مؤمن ایشان به ۴۰ نفر هم نمی‌رسیدند. آخر جنگ هم که دیدید چه کردند. لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه و عمروعاص وابستند و جنگ را به نفع معاویه تمام کردند. بعد هم از دل همین‌ها خوارج نهروان بیرون زد. در زندگی باید خیلی مواظبت کرد. به این راحتی‌ها نیست که بگویم حال نماز را می‌خوانم و به زیارت مشهد می‌روم و... ما در معرض انواع امتحانات الهی هستیم: بدنی، شهوانی، خواسته‌ای، مالی، قیافه‌ای، زن و بچه‌ای، مقام و شهرت. باید پایه ایمان ما خیلی قوی باشد که در برخورد به این میدان‌های امتحان، شکست نخوریم. همه ما را به ایمان دعوت کرده‌اند؛ از امیرالمؤمنین تا امام عصر علیه السلام که همین امروز روایتی از حضرت می‌دیدم، از مردم سه مسئله گلایه داشتند. البته وقت گفتنش نیست. پس ۱۱۴ کتاب، ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام علیهم السلام ما را به ایمان دعوت کرده‌اند.

تشریح ایمان از منظر امام رضا علیه السلام

حرفم این است که آیا ایمان امر بسیط درونی محض است؟ یعنی همین قدر که خودم را قانع کنم و بگویم خدا را با شنیدن این آیات، روایات یا خواندن این مطالب قبول کرده‌ام، این ایمان است؟ به نظر حضرت رضا علیه السلام ایمان این نیست، بلکه مرکب است (نه بسیط). ایمان بسیط، یعنی من بگویم خدا را قبول دارم، بعد هم بگویم کاری به کار هیچ چیز دیگر ندارم. خدا و پیغمبر دارد، به من چه؟! قرآن و دوازده امام دارد، به من چه؟! حلال و حرام دارد، به من چه؟! من فقط خودش را قبول دارم. امام هشتم علیه السلام می‌فرمایند: این ایمان نیست، بلکه یک شعار پوک، باطل و توخالی است. به نظر وجود مقدس امام هشتم علیه السلام ایمان ترکیبی (از سه حقیقت است که اگر خدا لطف کند، فرداشب به بعد این ایمان مرکب را از آیات قرآن مجید توضیح می‌دهم. پروردگار عالم ابتدای سوره بقره، ایمان را به صورت مرکب تعریف کرده است، نه بسیط. در خود سوره حمد، اولین سوره قرآن، ایمان، مرکب تعریف شده است؛ یعنی ترکیبی از چند حقیقت است. مثل درختی که بسیط نیست، بلکه ترکیبی است از ریشه، تنه، پوست، شاخه، برگ، شکوفه و میوه.

اگر کسی بخواهد درخت را تعریف کند، نمی‌تواند بگوید درخت یک چوب ایستاده‌ای است. درخت چوب ایستاده نیست، بلکه موجود زنده‌ای است که ریشه فعال، تنه و پوست دارد، جذب و دفع دارد، اکسیژن می‌گیرد، کربن تصفیه می‌کند، شکوفه، سبزینه و میوه دارد. میوه‌اش هم نسل خودش را بقا می‌دهد؛ یعنی وقتی به تو هلو می‌دهد، تمام نمی‌شود، بکه هسته‌ای در هلو می‌گذارد، می‌گوید: این را خوردی، برای آینده‌ات هلو می‌خواهی، این هسته را بکار؛ یعنی کاری می‌کند که دوام داشته باشد. هیچ درختی نمرده، تنها درخت هلو وجودش و خود آن فیزیکش نیست، بلکه حقیقتش بقا دارد. در این عالم همه چیز مرکب است: جماد، حیوان، معنویات و نماز. شما ببینید نماز امر مرکبی است، نه بسیط. اگر بنا بود بسیط باشد، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گفت: در مقابل قبله بایستید و بگویید: خدایا! ما بنده تو هستیم، خداحافظ. می‌گویند نماز نزدیک به چهار هزار مسئله دارد. این نگاه وجود مقدس امام



هشتم علیه السلام است که ایمان مرکب بوده، ترکیبی از سه حقیقت است که الآن مختصر می‌گوییم، توضیحش برای فردا، انشاءالله: «الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ»^۱ این مسئله خیلی مهمی است، «و لَفْظٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ» این سه حقیقت که اگر در کنار هم قرار گیرند، در وجود انسان ایمان درست می‌شود.

روضه حضرت زهرا علیها السلام

قبل از منبر کار خیلی خوبی کردند. من نشسته بودم، گوش می‌دادم. روز اول جلسه را با ریشه ائمه طاهرين، حضرت صدیقه کبری علیها السلام شروع کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام خودش در نیمه شب بدن را غسل داد. برای غسل دادن بدن، کمک می‌خواهد. بالاخره کسی باید آب بریزد و بدن را حرکت بدهد. ایشان برای غسل دادن بدن دو یار داشت که کمکش می‌کردند. آن وقت که شیر و شلنگ نبود، تند می‌آمدند، سطل را پر از آب می‌کردند و می‌آوردند، اسماء می‌ریخت، ایشان هم بدن را غسل می‌داد. یکی هشت ساله بود، یکی هم هفت ساله؛ امام مجتبی و ابی‌عبدالله علیهما السلام آب می‌آوردند. غسل تمام شد. جلوی چشم چهار فرزندش بدن را کفن کرد. کار کفن که تمام شد، صدا زد: «هَلِّمُوا تَرُودُوا مِنْ أُمَّكُمْ»^۲ بچه‌ها! بیایید، این آخرین بار است، دیگر مادرتان را نمی‌بینید.

برادران و خواهران! این‌هایی که اتفاق افتاده، دنیای محبت و عشق بوده، خیلی سخت است یک معشوق الهی که هنوز ۲۰ سالش نشده، از دستش برود. خیلی سخت است کسی که خودش کانون عشق کامل بوده، چهار فرزندش را بگذارد و برود. چه کسی می‌خواهد این یتیم‌ها را بزرگ کند؟ چه کسی می‌خواهد دست مادری بر سرشان بکشد؟ امام مجتبی و ابی‌عبدالله علیهما السلام دو طرف بدن، دخترها بالای سر و پایین پا بودند، ناگهان صدایی شنیدند: یا علی! این بچه‌ها را جدا کن که فرشتگان تحمل دیدن این صحنه را ندارند.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۹.

جلسہ دوم

حج بازی بادین

عناصر تشکیل دهنده ایمان

وجود مبارک حضرت رضا علیه السلام ایمان را مرکب از سه حقیقت می‌داند که با توجه به آیات قرآن، مخصوصاً آیاتی که در سوره مبارکه بقره، مؤمنون، مؤمن و سوره مبارکه معارج است. کسی که آراسته به این سه حقیقت نباشد، یقیناً مؤمن نیست. امام هشتم علیه السلام می‌فرمایند: یک عنصر، ایمان و عقد قلبی است. عقد، یعنی گره. آن‌هایی که قلبشان با ایمان به پروردگار، قیامت، انبیاء علیهم السلام، کتاب‌های الهی و فرشتگان گره خورده، گره‌ای است که باز شدنی نیست و تمام آثار خیری که در عبادت، کار و اخلاق از انسان سر می‌زند، محصول همین ایمانی است که امام هشتم علیه السلام می‌فرمایند.

شخصی در زمان حضرت صادق علیه السلام به کسی زورگویی کرد. زورگویی او هم این بود که گفت: طلبی که از تو دارم، باید همین الآن بپردازی. این بدهکار طبق نظر امام ششم علیه السلام مال مردم‌خور نبود؛ یعنی امام قبول داشتند که این بدهکار، مؤمن است، ولی پیش‌آمدهایی شده بود که قدرت پرداخت بدهی‌اش را در آن وقتی که طلبکار مطالبه می‌کرد، نداشت. این شخص فرق می‌کند با کسی که الآن قدرت ندارد بپردازد، نیتش هم این است که بپردازد، یا قدرت دارد، ولی نمی‌پردازد. این دو با آن شخص بدهکاری که امام صادق علیه السلام می‌شناختند، فرق داشت. آن زمان برایش پول آماده نشده بود، ولی نیت واقعی داشت که بپردازد. این مؤمن است؛ یعنی مؤمن واقعاً نمی‌تواند خواسته‌های پروردگار عالم را پشت سر بیندازد.



آن‌هایی که خواسته‌های خدا را پشت سر می‌اندازند و عمل نمی‌کنند، اصطلاح «پشت سر انداختن» که در قرآن است؛ یعنی نمی‌خواهد عمل کند، چه در وقتی که امکان عمل هست، چه وقتی که نیست. او هنوز مؤمن و اهل باور نشده، یعنی هنوز در حوزه توحید قرار نگرفته و خودش را عبدالله نکرده است. آن کسی که این‌گونه باشد یا بنده هوای نفس خودش است، شانه بالا می‌اندازد و می‌گوید: الآن که ندارم بدهم، اگر هم داشته باشم، نمی‌دام. یا بنده شیطان است. شیطانی که قرآن و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند صددرصد مقابل خدا قرار دارد. هرچه را خدا می‌خواهد، او نمی‌خواهد و هرچه را خدا نمی‌خواهد، او می‌خواهد. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید در عالم راه سومی وجود ندارد.

عمل ابلیسی لجبازی با خدا

این روایت را اولین بار در کتاب واقعاً باارزش «محاسن» مرحوم برقی رحمته الله علیه دیدم. بیش از ۱۲۰۰ سال پیش این کتاب نوشته شده است. خاندان برقی یک خاندان علمی، مؤمن، دل‌سوز و بزرگواری بودند. ایشان در این کتاب نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «إِنَّمَا»، شما در هر آیه قرآن، روایت یا جمله عربی که «إِنَّمَا» دیدید، یعنی همین است و غیر از این نیست «إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَ الشَّيْطَانُ»^۱ یا محور شما خداست یا شیطان. هوای نفس هم جزء نوکران، کارگزاران و اداره‌ای‌های شیطان است؛ یعنی وقتی کسی می‌گوید حق را نمی‌خواهم، یعنی نمی‌خواهد قبول کند یا اجرا نماید، می‌گویند: او دچار هوای نفس است؛ یعنی در وجودش یکی از اداره‌ای‌های شیطان کارگردانی می‌کند «إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَ الشَّيْطَانُ وَ الْحَقُّ وَ الْبَاطِلُ وَ الْهُدَى وَ الضَّلَالَةُ وَ الرُّشْدُ وَ الْعِي وَ الْعَاجِلَةُ» مسئله در زندگی شما یا خداست یا شیطان، یا حق است یا باطل، یا نور است یا ظلمت، یا مادی صرف است یا

زندگیتان آمیخته با آخرت. سومی ندارد.

۱. الوافی، ج ۴، ص ۳۷۳.



به طلبکار گفت: من یقیناً نیتم این است که بدهی شما را بدهم؛ اما الآن پیش آمدی در زندگی من شده، دستم خالی است، پولی ندارم. گفت: نه، حتماً باید طلب مرا بدهی. اینجا باید چه کار کرد؟ باید ایستاد تا دعوا سر بگیرد و آتش روشن شود؟ نه. اینجا قرآن در مورد اختلافات به ما دستور داده است که به حکم خدا، پیغمبر ﷺ و اولوالامر که ائمه طاهرین علیهم السلام هستند، مراجعه کنید. اگر این‌ها بین شما نبودند، دوازدهمی هم غایب بود، به عالم ربانی مراجعه کنید که او حکم خدا را برای شما بگوید و شما هم در برابر حکم پروردگار مواظب باشید که لجبازی نکنید؛ چراکه اگر لجبازی کنید، در قیامت فرشتگان الهی به امر خدا با شما لجبازی می‌کنند. اصلاً اهل لجبازی نباشید! روایتی را بگویم که خدا زمینه این روایت را برای هیچ‌کدام از ما نیاورد، حتی برای آن‌هایی که ایمان‌شان ضعیف است.

جواب لجبازی دوزخیان

این روایات، توضیح آیات قرآن هستند که کنار این روایت، یک آیه از قرآن است. می‌فرماید: هرگاه دوزخیان بخواهند از جهنم دربیایند: ﴿أَعِيدُوا فِيهَا﴾ دوباره آن‌ها را برمی‌گردانند. روایت این آیه را توضیح می‌دهد که دوزخی ناله کرده، به پروردگار توسل پیدا می‌کند که مرا از اینجا نجات بده. در هیچ جا، ظاهر و باطن عالم، سخت‌تر از دوزخ نیست. شما امشب در خانه یا مسافرخانه اگر اجاق‌گاز دارد، آن را روی شعله کم بگذارید، از حدود ده سانتی‌متری انگشت خود را روی حرارت آن شعله بگیرید، ببینید طاقت می‌آورید؟ امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل می‌گوید: آسمان‌ها و زمین تحمل آتش دوزخ را ندارند. می‌دانید آسمان‌ها یعنی چه؟ یعنی میلیاردها کهکشان که هر کهکشانی میلیاردها ستاره دارد. گاهی بعضی از این ستاره‌ها چند میلیون برابر خورشید هستند. خورشیدی که یک میلیون و سیصد هزار برابر کره زمین است. بعضی از این ستاره‌ها که شعله‌ور هم هستند، چند میلیون برابر خورشیدند. شاید کمی سخت‌تر باور کنید، ولی در بعضی از عوالم بالا، یک ستاره‌اش چند میلیارد برابر خورشید

است. در مجلات علمی خوانده‌ام که ستاره جدیدی پیدا کرده‌اند که ۶۰-۵۰ سال بیشتر نیست، خود این یابندگان این ستاره اسمش را «ستاره ولگا» گذاشته‌اند. این ستاره همسایه ما، یعنی دیوار به دیوار منظومه شمسی است. اگر کسی بخواهد از کنار این منظومه شمسی برود درون ستاره ولگا گشتی بزند و برگردد، رفت و برگشتش چهار میلیون سال نوری طول می‌کشد؛ یعنی اگر ثانیه‌ای ۳۰۰ هزار کیلومتر بخواهد برود، چهار میلیون سال طول می‌کشد که برود؛ چون سال نوری، یعنی هر ثانیه ۳۰۰ هزار کیلومتر برود، همان مقدار هم طول می‌کشد که برگردد.

فقط خدا می‌داند آسمان‌ها چه عوالمی هستند. این چند کتابی که اسم می‌برم، اگر پیدا کنید، بخريد و بخوانید. مثل: پیدایش و مرگ خورشید از جهان‌های دور، هیئت یعنی نظام خلقت در اسلام، جلد سماء و عالم بحار الانوار، جهان‌های بی‌نهایت دور. این‌ها یک مقدار قدیمی است. این‌هایی که جدید کشف و نوشته شده که اصلاً عقل را مبهور می‌کند و انسان نمی‌تواند بفهمد چه خبر است. آن وقت بین تمام آسمان‌ها و یک اتم در گوشه کره زمین که باید با میکروسکوپ چند هزار برابرش کنند تا دیده شود، این‌ها همه با هم در یک نظم حرکت می‌کنند. این چه آتش و شعله‌ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «وَ هَذَا مَا لَا تَقُومُ لَهُ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ»^۱ تمام آسمان‌ها و زمین قدرت مقابله در برابر این آتش را ندارند. آن وقت این ۷۰-۸۰ کیلو پوست، گوشت و استخوان در جهنم فوراً خاکستر نمی‌شود؟ خدا در قرآن مجید می‌فرماید: وقتی دوزخی‌ها را به دوزخ فرستادم، مرگ را از آن‌ها برمی‌دارم، یعنی مردنی در کار نیست و باید با همین پوست، گوشت و استخوان، دوزخ را پیوسته لمس کنند و مرگی هم در کار نباشد. فرد جهنمی التماس می‌کند، ولی پروردگار می‌گوید: به او بگویند بالا بیا! چون امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: جهنم هفت طبقه روی هم است، ولی بهشت در یک سطح گسترده شده، طبقه طبقه نیست، تنها درجاتش فرق می‌کند. روی همدیگر و یک ساختمان هشت طبقه نیست. به این جهنمی می‌گویند: بالا بیا!

۱. فرازی از دعای کمیل بن زیاد.



پیغمبر ﷺ می‌فرماید: جای این جهنمی نزدیک به بیرون است، ولی هزار سال طول می‌کشد تا خودش را لب آن طبقه برساند که بیرون بیاید؛ اما ملائکه با مشت به سینه‌اش می‌زنند، دوباره با سر به هزار سال قبل برمی‌گردد. یکبار، دوبار، چندین بار تکرار می‌شود. بار آخری که بر سرش می‌زنند و او را برمی‌گردانند، می‌گوید: خدایا! مرا مسخره کرده‌ای؟ با من لج می‌کنی؟ می‌گوید: نه، این نتیجه لج‌بازی‌های خود توست که به این وضع تبدیل شده است. مگر تو در مقابل دین، احکام، حلال و حرام، قرآن، اهل‌بیت و انبیای من لج‌بازی نکردی؟ گفتند: نماز بخوان! گفتی: چه کسی گفته؟ هر کسی هم که گفته، نمی‌خواهم بخوانم. این لج‌بازی نیست؟ گفتند: حرام نخور! گفتی: می‌خواهم بخورم، چه کسی گفته حرام نخور؟ حالا هر کسی هم گفته، می‌خورم. یا مسائل دیگر. خیلی از مردم نسبت به حرام‌های الهی در لج‌بازی هستند.

آغاز لج‌بازی ابلیس در برابر خدا

میلیاردها فرشته را که خدا عدد نداده و اصلاً انبیا و ائمه علیهم‌السلام هم نفرموده‌اند؛ اما در این عوالم وجود، تعداد فرشتگان آن قدر زیاد است که در کتاب «کامل الزیارات» که مهم‌ترین و اصلی‌ترین کتاب درباره گریه بر ابی‌عبدالله علیه‌السلام و زیارت ایشان است (این کتاب را ترجمه کرده‌ام، حدود ۷۰۰ صفحه است، شاید ۱۵۰ صفحه برای دیگر ائمه علیهم‌السلام باشد، ولی ۵۵۰ صفحه‌اش فقط مربوط به روایات گریه بر ابی‌عبدالله علیه‌السلام و زیارت است. در این کتاب که حدود ۱۲۰۰ سال پیش نوشته شده، قبر صاحبش، ابن قولویه با شیخ مفید رحمته‌م‌الله کنار هم است و با قبر امام موسی بن جعفر علیه‌السلام چند قدم فاصله دارد.) از امام صادق علیه‌السلام با ذکر سند نقل می‌کند که وقتی امام شهید شد، ملائکه درخواست زیارت کردند، خداوند اجازه داد، ۷۰ هزار فرشته به زیارت آمدند که فکر می‌کنم قبل از دفن حضرت زیارت شروع شد. بعد امام می‌فرمایند: تا روز قیامت، هر شب ۷۰ هزار فرشته به زیارت می‌آیند و دیگر نوبت بار دوم به این‌ها نمی‌رسد؛ یعنی آن قدر فرشته زیاد است که هر ۷۰ هزار نفری تا روز قیامت یکبار می‌توانند برای زیارت بیایند. حالا خدا این در را به روی شما باز کرده و این خیلی قابل شکر

است. به شما نگفته‌اند یکبار به زیارت می‌روی، دیگر نوبت نیست. شما هر هفته یا هر شب جمعه می‌توانی به زیارت بروی.

این فرشتگان الهی که تعدادشان را کسی نمی‌داند، هر عددی که در ذهن بیاورید، آن نیست، بگویید: میلیارد در میلیارد، بالاتر برو. این را دقت بفرمایید، خیلی مهم است. برای این که نماز بخوانیم، حدود صد آیه در قرآن درباره نماز نازل شده، ولی پروردگار یکبار، آن هم نه نماز کامل، بلکه به کل ملائکه امر کرد: «أَسْجُدُوا» یکبار سجده کنید! شما هیچ جای قرآن نمی‌توانید ببینید که فرمان سجده بر آدم علیه السلام دوبار صادر شده باشد، بلکه یک دفعه است. به میلیاردها فرشته فرمود: «أَسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى»^۱؛ یعنی کل فرشتگان با همین یک فرمان، سجده کردند، «إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى» فقط ابلیس سجده نکرد. تو با چشم خود می‌بینی که میلیاردها میلیارد فرشته این امر را گوش دادند و سجده کردند، برای چه لجبازی کردی؟ «أَبَى» برای روحیه لجبازی؛ یعنی امتناع کرد. گفت: نمی‌خواهم سجده کنم. «وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» غیر از این روح لجبازی، روح تکبر هم در ابلیس بود. یکبار سجده نکرد، خدا امر کرد، او هم امر را اطاعت نکرد و لجبازی کرد، خطاب رسید: «فَاخْرُجْ» از این مقام معنوی که داری، بیرون برو! «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»^۲ این لجبازی است.

ادامه لجابت ابلیس تا روز قیامت

مرحوم فیض علیه السلام روایتی را نقل می‌کند، ببینید روح لجبازی و تکبر در برابر پروردگار چه روح پلیدی است. فیض می‌فرماید: ابلیس (همانی که سجده نکرد، ابلیس اسم خاص است؛ یعنی در تمام شیاطین عالم، یکی اسمش ابلیس است، بقیه اسم‌های مختلفی دارند. یک اسم عام به نام شیطان دارند، یک اسم شناسنامه‌ای؛ مثل: ترامپ، یزید، شمر و

۱. بقره: ۳۴.

۲. حجر: ۳۴-۳۵.



انگلیس. اسم شناسنامه‌ای این‌ها است، ولی تمامشان زیر حیطة آن اسم عام هستند. شیطان، یعنی موجود خبیث، آلوده، متکبر و لج‌باز. می‌دانست حضرت موسی علیه السلام کلیم الله است و در پیشگاه خدا آبروی فوق‌العاده‌ای دارد.

راه آبرودار شدن در پیشگاه خدا

خوش به حال آن‌هایی که نزد خدا آبرو دارند. دعایی که مرحوم محدث قمی رحمته الله در «مفاتیح الجنان» نقل کرده، معروف به دعای توسل است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شروع می‌شود تا امام عصر علیه السلام. شما در هر بندش به آن معصوم خطاب می‌کنید: «یا وَجِهاً عِنْدَ اللَّهِ»؛ یعنی ای کسی که پیش خدا آبرو داری! این آبروداری در قرآن هم آمده است: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِهاً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ ای مریم! این پسری که خدا به تو مژده می‌دهد، در دنیا و آخرت آبرودار است.

چه کنیم که آبرودار شویم؟ لج بازی و تکبر نکنیم. از مسائل الهی رو برنگردانیم. در عبادت و اخلاق ضعیف نباشیم. حلال خدا را واقعاً با اعتقاد قلبی حلال و حرام خدا را هم واقعاً حرام بدانیم و لج‌باز نباشیم. بعضی‌ها عجب روحیاتی داشتند! به زیارت حضرت صادق علیه السلام آمد، امام خانه بودند. وقتی روبه‌روی امام نشست. چند نفر دیگر قبل از ایشان هم آمده بودند. شخصیت خیلی فوق‌العاده‌ای است. اولین بار شرح حالش را در کتاب «رجال کشی» دیدم که حدود ۱۲۰۰ سال پیش نوشته شده است. یک بشقاب گلی، با یک انار داخل بشقاب کنار امام بود. وقتی ایشان جلوی آن‌ها نشست. امام صادق علیه السلام به او فرمود: تا چه اندازه حرف ما را گوش می‌دهی؟ تواضع و فروتنی در مقابل حق را ببینید. فرمودند: عبدالله بن ابی‌یعفور! تا چه اندازه حرف ما را گوش می‌دهی؟ من توضیح حرفش را بگویم، خیلی جالب است. گفت: یابن رسول الله! این انار برای چند باغ است؟ عرض کرد: معلوم است، برای یک باغ. برای چند درخت است؟ برای یک درخت. برای چند مالک است؟ یک

مالک. چند نوع آب پای این درخت آمده؟ یک نوع. یا آب چاه است یا چشمه یا رودخانه. گفت: یا بن رسول الله! اگر با دست مبارک خود این انار را نصف کنید، در بشقاب بگذارید، به من بگویید: نصف این انار حرام است و نصف دیگرش حلال، من نمی‌پرسم «چرا». شما فرمودید حلال است، روی چشمم. فرمودید حرام است، به روی چشمم. این روحیه تواضع و فروتنی است.

عمق لجاجت ابلیس

ابلیس می‌داند که حضرت موسی علیه السلام وجیهاً عندالله و آبرودار پیش خداست؛ یعنی خدا به این شخص احترام می‌گذارد، دوستش دارد، محبوب خداست، دعایش را مستجاب می‌کند و به حرفش گوش می‌دهد. تمام این واقعیات در همین یک کلمه وجیهاً عندالله مستور است. به حضرت موسی علیه السلام گفت: از تو یک درخواست دارم. انبیاء علیهم السلام اخلاق خدا را داشتند و اهل رد کردن درخواست دیگران نبودند. وقتی خدا به ابلیس گفت: برو که تو ملعون و رجیم هستی و لعنت من تا قیامت بر تو باد! من جهنم را از تو و مریدانت پر می‌کنم، ابلیس گفت: خدایا! من از تو یک درخواست دارم. خطاب رسید: بگو! در قرآن آمده است که گفت: مرا تا روز قیامت زنده نگهدار. خطاب رسید: دعایت مستجاب است. اخلاق خدا این است که حتی ابلیس را رد نمی‌کند.

به حضرت موسی علیه السلام که وجیهاً عندالله است، گفت: یک خواهش دارم. تو که با پروردگار مستقیم حرف می‌زنی، از خدا درخواست کن تا مرا بیامرزد و گذشته‌ام را ببخشد. حضرت به پروردگار عرض کرد: خدایا! تقاضایش را شنیدی. الله اکبر از رحمت پروردگار! خطاب رسید: به او بگو حاضرم تمام گذشته‌ات را ببخشم، فقط برود به قبر حضرت آدم علیه السلام سجده کند. به ابلیس فرمود: خداوند می‌فرماید که حاضرم تو را ببخشم، ولی به شرط این که به قبر حضرت

۱. ﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ * قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * ﴿إِلَى يَوْمِ أَلْقَى الْمَعْلُومَ﴾. حجر: ۳۶-۳۸ و: ﴿قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَاجِعٌ﴾ * وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ * قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * ﴿إِلَى يَوْمِ أَلْقَى الْمَعْلُومَ﴾. ص: ۷۷-۸۰.



آدم علیه السلام سجده کنی تا جای آن سجده‌ای که نکردی، پر شود. ابلیس به موسی علیه السلام گفت: آن وقتی که او زنده بود، سجده نکردم، اکنون بروم به قبرش سجده کنم؟ نمی‌خواهم مرا بیامزد. این لجبازی «أبی» و استکبار است.

به کلام امام هشتم علیه السلام برگردم که فرمود: ایمان مرکب از سه حقیقت است؛ گره خوردن دل به پروردگار، قیامت، انبیاء علیهم السلام، ملائکه و قرآن؛ اما گرهی که باز نشود. گاهی انسان گره‌ای می‌زند که شل است و زود باز می‌شود؛ اما آیه قرآن را فردا برای شما می‌خوانم. قرآن صریحاً می‌گوید: آن کسی که قلبش بامعرفت و شناخت، به خدا گره می‌خورد، این گره دیگر تا قیامت باز نمی‌شود. پس یک ترکیب ایمان، گره دل است. یکی هم عمل با چشم، گوش، دست، شکم، پا و زبان. سومی هم اقرار به زبان که من در «اقرار باللسان» نظر خاصی دارم، فردا عرض می‌کنم.

روضه مضطر کربلا در زیارت غریب کربلا

چه شیئی است و کجا هستیم؟! من و شما رودریاستی نداریم. باید تواضع کرد. شما خیال نکنید من منبری هستم و کمی درس خوانده‌ام و آیه و روایت بلدم، پس لیاقتم بیشتر است، نه. اگر در دل همین الآن از پروردگار بپرسیم: چه لیاقتی داشته‌ایم که ما را خدمت حضرت رضاء علیه السلام آورده‌ای؟ مگر کم جایی آورده است؟ اینجا ۲۴ ساعته ملائکه نازل می‌شوند و برمی‌گردند؛ اما چیزی بگویم که تاکنون نشنیده‌اید. یکی از علمای حقیقی الهی، از آن‌هایی که چشمش باز بود، برایم نقل کرد. خدا ایشان را رحمت کند! گفت: شب جمعه خودش را کاملاً آماده کرد که به زیارت حضرت رضاء علیه السلام برود. با چه وسیله‌ای؟ آن بزرگوار نگفت؛ مثلاً در عالم مکاشفه حضرت به او فرمودند: می‌خواهی به حرم برای زیارت بیایی، این ساعت بیا! چون من تا این ساعت نیستم و کربلا هستم.

در «کامل الزیارات» آمده است که نه تنها حضرت رضاء علیه السلام، بلکه همین وقت‌ها، یعنی نزدیک غروب آفتاب، خدا به ارواح ۱۲۴ هزار پیغمبر و ائمه علیهم السلام، فرشتگان و ارواح مؤمنین



ایمان از منظر امام هشتم علیه السلام

دستور می‌دهد که همگی به کربلا بروید. حسین جان! با خدا چه کار کردی؟ من می‌خواهم از تمام ملائکه، ارواح انبیا و ائمه علیهم السلام غیر از حضرت باقر علیه السلام بپرسم: آیا زیارت شما با زیارت حضرت زینب کبری علیها السلام یکی است؟ شما به حرم و گنبد طالاکاری شده و صحن و ساختمان می‌روید؛ اما آنچه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام تماشا کرد، بدن قطعه قطعه، بی‌سر و انگشت بریده بود. خواهر قبل از این که ابی‌عبدالله علیه السلام را دفن کنند، دید دشمن ابی‌عبدالله علیه السلام را دفن کرده، ولی زیر نیزه شکسته و شمشیر. اگر امام باقر علیه السلام نفرموده بود، من نمی‌گفتم. نه تنها بدن زیر خنجر، شمشیر و نیزه بود، بلکه امام باقر علیه السلام می‌فرماید: با سنگ و چوب آن قدر به این بدن زده بودند....



جلسہ سوم

رفعت مقام اہل ایمان

روایات صحیح ائمه علیهم السلام در طول کلام خدا

امام هشتم علیه السلام ایمان را حقیقتی مرکب از سه عنصر می‌دانند که بعد اضافه می‌کنند ایمان غیر از این نیست؛ یعنی هر کسی فکر می‌کند ایمان غیر از این که من امام توضیح داده‌ام است، اشتباه می‌کند؛ چون امام معدن حقایق است و قلب او کتاب معارف کامل الهیه. این را همه یقین بدانید که امام از خودش چیزی به مردم نفرموده، بلکه آنچه بیان کرده، از جانب پروردگار مهربان عالم بوده است. شنیده‌اید که اغلب روایات شیعه سند دارند؛ یعنی مثلاً مطلبی را که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند، یکی از یاران مطمئن ایشان ثبت و حفظ کرده یا نوشته است، بعد برای دیگری نقل کرده، او هم برای شخص سومی گفته است که می‌بینید چند نفر دنبال هم از قول حضرت آن مطلب را نقل کرده‌اند. در زمان خود ائمه علیهم السلام این سندها ذکر و حفظ شده تا به کتاب‌هایی که شیخ صدوق، کلینی و طوسی رحمهم الله تنظیم کرده‌اند، رسیده است.

وقتی کتاب «کافی» را باز می‌کنید، صفحه اول، روایت یک، می‌بینید که قبل از بیان روایت، مثلاً اسم پنج نفر آمده یا روایت دوم اسم شش نفر را آورده، روایت سوم اسم چهار نفر و همین‌طور تا آخر. در دوره کافی که به چاپ زمان ما ده جلد شده، ۱۶ هزار روایت قرار دارد که هر کدام از تعداد معینی راوی نقل شده‌اند. اسم این روایات، روایت‌های با سند است. این اسناد هم بررسی شده‌اند که در این زمینه علمای بزرگ شیعه تقریباً دوازده قرن زحمت کشیده‌اند. از جمله کسانی که در بررسی اسناد روایات در همین صد ساله اخیر خیلی رنج برده‌اند، آیت‌الله العظمی بروجردی رحمهم الله است که «رجال» ایشان خیلی مفصل می‌باشد. بعد از



ایشان آیت‌الله‌العظمی خوئی رحمته الله بوده که «رجال» او بیست جلد ۵۰۰ صفحه‌ای است. این‌ها رجال روایات را بررسی کرده، اعتبار روایات کافی را اعلام کرده‌اند. این روایات با عظمت که همگی دارای سند هستند، از زمان معصومین علیهم السلام به سندش توجه شده تا جایی که در همین کتاب کافی شریف آمده است که کسی به امام باقر علیه السلام گفت: دوست دارم روایت با سندی از زبان خودتان بشنوم. این روایت خیلی فوق‌العاده است.

اطاعت‌های در طول هم

امام باقر علیه السلام فرمودند: من این روایت را از پدرم زین‌العابدین علیه السلام نقل می‌کنم، پدرم از ابی‌عبدالله علیه السلام و ایشان از امیرالمؤمنین علیه السلام و او نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم از قول خدا می‌فرمایند. سند روایت، یعنی آنچه که ما برای شما گفته‌ایم، ثابت، یقینی و قطعی است. از پروردگار نقل می‌کند، یعنی مسلماً حرف ما نیست. در متن قرآن ملاحظه کنید! وقتی پروردگار می‌خواهد روایات پیغمبرش را امضا کند که مسئله برای زمان خود رسول‌الله صلی الله علیه و آله است، می‌گوید: مردم! بدانید آنچه را که با گوش خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌شنوید، گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته من است. اگر شما در مسئله‌ای از پیغمبر من اطاعت کنید؛ مثلاً نماز بخوانید، کسی به شما بگوید: برای چه نماز می‌خوانید؟ چرا روزه می‌گیرید؟ چرا این مسئله را حرام می‌دانید؟ می‌گویید: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است. قرآن می‌فرماید: کسی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله اطاعت کند، «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۱ از خدا اطاعت کرده است؛ یعنی همه «قال رسول الله»‌های صحیح، حرف من خدا، درست و از من است. تمام «قال امیرالمؤمنین»‌های واقعی از من است؛ چون در آیات دیگر دارد: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲ این «اولی الامر منکم» کیست یا کیانند؟ در خود آیه که بیان نشده این اولی الامر کیست، پس ما چطور آن‌ها را شناخته‌ایم؟ ابتدا از کتب اهل سنت نقل کنم که ما چرا به دنبال این دوازده نفر علیهم السلام رفته‌ایم.

۱. نساء: ۸۰.

۲. همان: ۵۹.



حدیث جابر ذیل آیه اولوالامر از منابع اهل سنت

کتاب اهل سنت که این مسئله را مطرح کرده باشد، تعدادی که من دیدم، یکی دو تا نیست. کتاب چهار جلدی «ینابیع المودة» که صاحبش یک عالم باسواد سنی است، اصالتاً اهل بلخ بوده، بعد به ترکیه مهاجرت کرده و در استانبول زندگی می‌کرده، به نام «شیخ سلیمان بلخی» که حنفی مذهب بوده است. ایشان در این کتاب، روایتی نقل می‌کند. آن‌ها نقل کرده‌اند، گاهی ما نقل کرده‌ایم، طرف مقابل می‌گوید: برای شیعه ارزشمند است، ولی برای ما ارزشی ندارد؛ چون برای ما نیست؛ اما ایشان با سندهایی که خودشان دارند، نقل می‌کند: روزی جابر بن عبدالله انصاری خدمت پیغمبر ﷺ آمد. جابر از لحاظ پدر و مادر اصالتاً اهل مکه و در طوایف عرب قریشی بوده است. با این که مکه‌ای بودند؛ اما به نام مدینه شناخته شدند؛ چون اجدادشان از مکه هجرت کرده و زندگی خود را به مدینه آوردند. نسل به نسل هم ماندند. نسل خیلی بابرکتی هم داشت که مقداری از نسل جابر در ایران زندگی می‌کنند که الآن در دزفول، بعضی از مناطق خوزستان و پشت کوه اصفهان، حدود گلپایگان و خوانسار هستند. در کتاب‌ها این رشته‌های متعدد نسل جابر نوشته شده است. پدران خود من هم از نسل همین جابر بن عبدالله انصاری هستند. در کتاب‌های رجالی هم رشته اجداد ما را نوشته‌اند که از نسل جابر بوده، در این منطقه زندگی می‌کردند. چه شخصیت والای بزرگ مورد اعتماد پیغمبر ﷺ بوده که تا زمان امام باقر علیه السلام نیز زنده بود.

(صاحب ینابیع المودة می‌گوید) ایشان نزد پیغمبر ﷺ می‌آید و می‌گوید: یا رسول الله! من دو قسمت این آیه‌ای که تازه به شما نازل شده است را فهمیده‌ام؛ اما یک قسمتش را نمی‌فهمم.

لزوم وجود روایات صحیحه در کنار قرآن

ممکن است کسی عرب باشد و قرآن را نفهمد؟ بله. فرض کنید اگر پیغمبر ﷺ توضیح نداده بودند، پروردگار فقط فرموده بود: «وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ» نماز را به پا دارید؛ یعنی حفظ کنید و

نگهدارید تا از دستتان نرود. اقامه و برپا داشتن این آیه را برای هر عربی می‌خواندند، اگر پیغمبر توضیح نمی‌داد که «أَقِمِ الصَّلَاةَ» یعنی نماز بخوان یا به یک جمع عرب می‌گفتند: «أَفِيئُوا الصَّلَاةَ» بلند شوید و نماز را به پا بدارید؛ هیچ کس نمی‌فهمید نماز یعنی چه؟ چون کلمه «صلاة» مبهم است. خود لغت صلاة به معنی دعا هم هست، پس از کجا می‌فهمیدند این نمازی که در آیه مطرح شده، نماز صبح، ظهر، عصر، مغرب یا عشا است و چند رکعتی؟ رکوع، سجود، تشهد، سلام، حمد و سوره دارد؟ باید ایستاده و رو به قبله خوانده شود، از کجا می‌فهمیدند؟ این شئون نماز از کجای لغت صلاة درمی‌آید؟ از هیچ جا. وقتی آیه نازل شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به مردم فرمودند: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»^۱ ببینید من چگونه نماز می‌خوانم، شما نیز همان‌گونه نماز بخوانید؛ یعنی اگر برای شما توضیح ندهم، نمی‌فهمید نماز یعنی چه.

مثلاً خدا در قرآن مجید می‌فرماید: شما از سپیده صبح تا غروب آفتاب امساک کنید، این روزه می‌شود؛ اما کجای قرآن آمده است که گرد و غبار غلیظ را فرو بردن، مبطل روزه است؟ شیرجه زدن در آب، جنب وارد صبح شدن، دروغ بستن به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله، عمداً خود را (در روز) جنب کردن و... روزه را باطل می‌کند؟ این‌ها که در قرآن نیامده است. در آیات مربوط به حج، یک آیه کلی داریم: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ»^۲ یکی هم این آیه: «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ»^۳ دور خانه کهنه طواف کنید! همین آیات را داریم و این‌ها که همین‌طور که مردم از عرفات به طرف مشعر می‌روند، شما هم بروید؛^۴ اما کی؟ چه ساعتی؟ چقدر باید در عرفات یا مشعر بمانیم؟ وقتی که وارد منا شدیم؛ مثلاً ایام تشریح را در منا باشیم تا روز پانزدهم، اگر بنا شد بمانید، اگر نه روز دوازدهم ظهر اعمال تمام است. این‌ها که

۱. بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۲۷۹؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۹۹؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۹۷ و ج ۳،

ص ۸۵؛ متشابه القرآن، ج ۲، ص ۱۷۰؛ نهج الحق، صص ۴۲۳، ۴۲۶ و ۴۴۷.

۲. آل عمران: ۱۹۷.

۳. حج: ۲۹.

۴. «فَرَأَيْضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ» بقره: ۱۹۹.



همه کلی هستند. الآن که مردم به مدینه می‌روند، در مسجد شجره مُحرم می‌شوند، تلبیه می‌گویند، بیست و چند چیز برایشان حرام می‌شود و باید از مسجد شجره به مکه بروند، عمره تمتع انجام بدهند. عمره تمتع هفت دور طواف خانه خداست، بعد دو رکعت نماز، این‌ها کجای قرآن آمده است؟ تمام این‌ها را پیغمبر ﷺ و ائمه طاهرين ﷺ بیان کرده‌اند. از کجا؟ همان جایی که امام باقر ﷺ فرمود: روایت با سند می‌خواهید؟ من از پدرم، او از پدرش تا پیغمبر ﷺ نقل می‌کنم و ایشان هم از خدا نقل می‌کند. اصلاً دین همین است؛ یعنی اگر کسی روایات را کنار بگذارد، دینی نمی‌ماند، فقط یک قرآن می‌ماند. قرآن هم بدون توضیح ائمه طاهرين ﷺ قابل فهم نیست؛ یعنی قرآن مبهم می‌ماند. مردم انیشتین نیستند که بتوانند خودشان دقیق و لطایف احکام الهی را از آیات کشف کنند. انیشتین هم باشند، او اتم را توانسته کشف کند؛ اما حکم خدا را که نمی‌تواند کشف کند. شما «أَقِمْوا الصَّلَاةَ» را به ادیسون بده و بگو یعنی چه؟ می‌گوید: نمی‌دانم. یک جمله عربی است، نمی‌فهمم. یا به یک استاد دانشگاه عرب بگو: «أَقِمْوا الصَّلَاةَ» را برای من توضیح بده! صلاة چیست؟ می‌گوید: نمی‌دانم. من می‌دانم که لغت صلاة، یعنی دعا. چیز دیگری نمی‌دانم.

خیانت اهل سقیفه به دین

آن‌هایی که به روایات، دین، نبوت، امامت و توحید حمله می‌کنند، بدانند که قرآن شارح، توضیح‌دهنده و بیان‌کننده می‌خواهد. من در این زمینه آیات زیادی در ذهنم هست که امام صادق، باقر تا حضرت عسکری ﷺ از آن‌هایی که طبل استقلال زدند که ما خودمان می‌فهمیم، آیه‌ای را مطرح کرده، فرموده‌اند: می‌فهمی منظور خدا از این آیه چیست؟ اگر می‌فهمی، بگو! مگر می‌شود مراد خدا را بدون پیغمبر ﷺ و امام فهمید؟

مفهوم اولوالامر در حدیث جابر

نسل جابر نسل قریش و عرب مکه بوده است که از فصیح‌ترین اعراب عربستان و حجاز بودند. حال آمده، به پیغمبر ﷺ می‌گوید: من دو قسمت این آیه را می‌فهمم، ولی یک قسمتش را

اصلاً نمی‌فهمم. حضرت فرمودند: آیه را قرائت کن. گفت: «أَطِيعُوا اللَّهَ» از خدا اطاعت کنید. حرف‌های خدا کجاست که ما اطاعت کنیم؟ در قرآن. «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» واجب است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله اطاعت کنید. حرف‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله کجاست؟ همین روایات است؛ روایات اخلاقی، فقهی و مربوط به آخرت یا روایات مربوط به زندگی زن و شوهر، بچه‌داری، کاسبی، حلال و حرام. جابر گفت: این‌ها را می‌فهمم؛ اما این جمله آخر آیه «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را نمی‌فهمم. صاحبان امر کیانند که مالک امر هستند و حق دارند امر کنند و خدا این حق را به آن‌ها داده است که دستور بدهند؟ اولی الامر در آیه، بعد از خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر شده است. این که در آیه سه نفر مطرح هستند: خدا، پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولی الامر، معلوم می‌شود اولی الامر شأن عظیمی دارند که کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا هستند.

در دوران طلبگی قم به ما یاد داده‌اند که از نظر ادبی، این «واو» که در این آیه شریفه دو بار ذکر شده: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» حیثیت و هویت قبل از خود را به بعد از خودش انتقال می‌دهد. «أَطِيعُوا اللَّهَ» واجب است که از خدا اطاعت کرد «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» یعنی همان وجوب اطاعت از خدا، شامل حال پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز می‌شود «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» این وجوب اطاعت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا برای اولی الامر نیز می‌آید.

حکم عقل به رد اهل سقیفه

حال اگر کسی بگوید اولی الامر فلان کس است؛ یعنی آن کسی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بالای منبر آمد و گفت: من همه کاره هستم، آیا اولی الامر اوست؟ یعنی واقعاً می‌شود باور کرد؟ عقلی و علمی حرف می‌زنیم، نه سیاسی. می‌شود باور کرد آن کسی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ادعای اولی الامری کرد، شأنش با پروردگار و پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است؟ یعنی به آن واقعیتی که بر ما واجب است از خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله اطاعت کنیم، واجب باشد از یک نفر بی‌سواد که اصلاً احکام الهی را بلد نبوده، اطاعت بکنیم؟ چه کسی گفته از نادان اطاعت کردن واجب است؟ اگر اولی الامر این‌ها هستند، خود دومی چند بار گفت، اگر بخواهید ببینید، ۷۰ بارش را در جلد ششم «الغدیر» علامه امینی رحمته الله شماره کرده است.



خدمت معرفتی علامه امینی رحمته الله علیه به اهل بیت علیهم السلام

زمانی که علامه امینی رحمته الله علیه به ایران می آمدند، من خدمت ایشان می رفتم. یک چهره بین المللی، یک عالم کم نظیر و شخصیت اسلامی فوق العاده ای بود. معرفت ایشان به ائمه طاهرین علیهم السلام معرفت بالایی بود. یکی از مراجع مشهد که از دنیا رفته است، برایم نقل کرد که وقتی علامه از نجف به ایران آمد، بنا گذاشت به مشهد بیاید، نیت کرد نزدیک ۴۲-۴۳ روز در مشهد بماند. با این که خیلی کار داشت و باید به نجف برمی گشت، چرا این مدت در مشهد ماند؟ گفت: اکنون که خدا به من توفیق داده است به زیارت امام هشتم علیه السلام بیایم، هرچه فکر کردم برای حضرت چه هدیه ای بیاورم، چیزی به نظرم نرسید. بالاخره آن قدر فکر کردم تا به نظرم آمد که هیچ هدیه ای برای پیشگاه حضرت رضا علیه السلام بالاتر از این نیست که من این شبانه روزی که اینجا هستیم، آن زمان مشهد خلوت بود، حتی حرم هم می آمدیم؛ مثلاً سال ۴۶-۴۷ راحت کنار ضریح می شد زیارت خواند، بالای سر می شد نماز خواند. پایین پا راحت می شد نشست. خیلی از افراد نماز شب خود را در همین مسجد بالای سر می خواندند. خیلی هم راحت می توانستند بیایند. ایشان در این ۴۰ شبانه روز به حرم می آمد، در ۲۴ ساعت ۵-۶ ساعت می خوابید، شانزده ساعتش را گذاشته بود ۴۰ هزار رکعت نماز در حرم خواند و به حضرت رضا علیه السلام هدیه کرد. آنهایی که به امام معرفت دارند، می دانند اینجا چه کسی دفن است. می گوید: من هرچه فکر کردم حالا که از نجف به مشهد آمده ام، چه هدیه ای به حضرت رضا علیه السلام بدهم؟ دیدم افضل اعمال، نماز است. ایشان ۴۰ هزار رکعت نماز خواند و به امام هشتم علیه السلام هدیه کرد. چقدر این شعر حافظ عالی است! می گوید:

غسل در اشک زخم گاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
بین با چه چشم، زبان، پا و شکمی به حرم می روی! روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است. کم هم نقل نکرده اند. یک عالم و دو عالم و ده عالم نه، بلکه عدّه زیادی نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: اگر کسی یک لقمه حرام، نه یک دیس چلوکباب، بلکه یک لقمه

حرام بخورد، تا ۴۰ شبانه‌روز بر اثر تاریکی این لقمه، عباداتش قبول نمی‌شود. البته باید نمازش را بخواند؛ اما خدا اعلام کرده من این نماز آلوده به نجاست را قبول نمی‌کنم. بله، دین مرکب است، فقط محبت و اعتقاد نیست.

رمز رفعت مقام یافتن نزد اهل بیت علیهم السلام

امام هشتم علیه السلام دربارهٔ دین می‌فرمایند: «الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ وَ لَفْظٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ»^۱ باید بفهمم. اگر دین را نفهمم، چه عبادتی؟ چه زیارتی؟ چه عمری؟ چه دنیایی؟ چه برزخی؟ چه قیامتی؟ درصد بالایی از مردم دنیا گوشت خوک و عرق می‌خورند، زنا می‌کنند، روابط نامشروع دارند، ربا می‌خورند؛ چون دین ندارند. ترامپ چرا ترامپ است؟ چون دین ندارد. نتانیاهاو چرا نتانیاهاو است؟ چون دین ندارد. یزید چرا یزید شد؟ چون دین نداشت؛ اما ابوذر و سلمان چرا آن‌گونه شدند؟ چون هم دین را خوب فهمیدند و هم دین‌دار بودند. یکی از اصحاب امام هشتم علیه السلام به نام «اسماعیل بزنتلی» ایرانی و عاشق حضرت بود و به ایشان علاقه شدیدی داشت. او می‌گوید: روزی به خانهٔ حضرت رضا علیه السلام در مرو رفتم، نه مشهد، مرو خیلی بالاتر بوده و شهر دیگری است. امام آنجا بودند. حضرت در حال سفر به بغداد، در اینجا شهید شدند. اصلاً خانهٔ ایشان اینجا نبود و اینجا زندگی نمی‌کردند و برای این شهر نبودند. ایشان را از مدینه به مرو تبعید کردند.

مرو قبلاً یکی از شهرهای شوروی بود، ولی در زمان قدیم برای همین کشور اسلامی ما بود. مأمون می‌خواست به جنگ برادرش در بغداد برود، امام هشتم علیه السلام را از مرو برداشت با خودش آورد، از ترس این‌که مبادا آنجا ملت شورش کنند و حکومت را به حضرت بدهند. با خودش به اینجا آورد. اینجا اسمش طوس بود. آن‌قدر در گوش مأمون زمزمه کردند که اگر او را نکشی، حکومت آرام نخواهد بود تا در این شهر ایشان را شهید کرد و در همین مکان دفن کردند. مأمون هم با لشکرش رفتند. شاید خیلی‌ها فکر کنند حضرت دو سال اینجا زندگی می‌کرد، خیر، حضرت اینجا یک شبانه‌روز بیشتر نبودند.

۱. عیون الأخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۷.

خلاصه این که می‌خواهم بگویم این اسماعیل مؤمن چقدر قیمت دارد و چگونه می‌شود که به این مقامات می‌رسد. این ایمان مرکب است که حضرت می‌فرمایند: اعتقاد دل، حرکات ایمانی زبان و عمل به مسائل الهی با اعضا و جوارح است. آنگاه می‌دانید ایمان یعنی چه؟ ایمان از باب افعال است؛ یعنی ایمنی‌دهنده. وقتی مؤمن باشی، خیالت از جهنم و غضب خدا راحت است. وقتی مؤمن هستی، ایمان به تو امنیت می‌دهد. این معنی ایمان است.

حکایت مهرورزی امام رضا علیه السلام به اسماعیل بزنی

اسماعیل می‌گوید: سؤالی داشتم، به در خانه حضرت رضا علیه السلام در مرو آمدم، در زدم، دیدم خود حضرت در را باز کرد. گفتم: یابن رسول الله! مطلبی دارم، می‌خواهم از شما بپرسم، جوابش را بگیرم و بروم. حضرت فرمودند: جلوی در که نمی‌شود، به داخل بیا! حضرت مرا داخل خانه برد، مسئله را پرسیدم، امام هم جواب دادند. گفتم: به من اجازه مرخصی می‌دهید؟ فرمود: نه. دلم می‌خواهد امشب خانه من بمانی؛ یعنی دل ما برای شیعیان مؤمن‌مان تنگ می‌شود. اگر شیعه از پیش ما برود، غربت می‌کشیم و تنها می‌مانیم. شهری که یک میلیون جمعیت دارد، جمعیت و آشنای ما اهل ایمان هستند و بقیه غریبه‌اند. مگر همه این چهار میلیون نفری که در این شهر (مشهد) زندگی می‌کنند، آشنای امام هشتم علیه السلام هستند؟ یعنی این بی‌حجاب‌ها آشنای امام هشتم علیه السلام هستند؟ آشنای امام هشتم علیه السلام مادرش حضرت زهرا، مریم، خدیجه و عمه‌اش حضرت زینب علیه السلام هستند. بی‌حجاب، رباخور، دزد و معتاد همه غریبه هستند. همین‌طور تمام گناهان را در ذهن بیاورید، هر کس که آلوده باشد، با امام هشتم علیه السلام غریبه است.

حضرت به اسماعیل بزنی فرمودند: امشب کنارم بمان! گفتم: امرتان را اطاعت می‌کنم. شام را آوردند، نه در دو ظرف، در یک ظرف، فرمودند: دوست دارم با من هم‌کاسه باشی. چه دستی لقمه برمی‌داشته و اسماعیل لقمه آمیخته با چه دستی را می‌خورده است! بعضی‌ها له‌له می‌زنید فیش برای یک نهار یا شام حضرتی بگیرید. این پخت و پز هم برای خود حضرت رضا علیه السلام نیست، بلکه آشپز، سالن و کارگر دارند. امام هشتم علیه السلام فرمودند: در همین ظرف که من غذا می‌خورم، تو هم غذا بخور! وقتی غذا تمام شد، خادم را صدا کرد، فرمود: من از مدینه به مرو

آدم، یک تشک، متکا و روانداز مخصوص برای خودم آوردم. امشب آن‌ها را برای اسماعیل پهن کن! دستور داد رختخواب مخصوص خودشان را انداختند. این مقام شیعه مؤمن است. من در رختخواب رفتم، همین آمد به ذهنم بزند که امام هشتم علیه السلام به من عجب احترامی کرد، این من هستم که امام در این رختخواب مرا جا داد؟! حضرت در اتاق را باز کرد و فرمود: مواظب باش که مغرور نشوی. شیعه ما غرور و منیت ندارد. شیعه ما می‌داند که هر چه دارد، از خداست. اگر نماز می‌خواند، به توفیق خداست. اگر به مشهد می‌آید، توفیق خدا بوده. اگر روزه می‌آید، به توفیق خدا است. کسی از پیش خودش کاری نمی‌کند. به خودت نبند.

مصادیق اولوالامر در حدیث جابر

جابر گفت: یا رسول الله! اولی الامر کیانند؟ فرمود: اولین اولی الامر، علی بن ابی طالب علیه السلام است، بعد پسرش حسن، بعد حسین که آن وقت چهار ساله بود، بعد فرزندش زین العابدین علیه السلام و تا امام دوازدهم علیه السلام را شمرد. این شیخ سلیمان حنفی هر دوازده نفر را در کتاب ینابیع الموده نقل کرده است. شأن اولی الامر، شأن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پروردگار بوده، واجب است از آن‌ها اطاعت کنیم، وگرنه چنانچه آن شأن را نداشتند، اطاعت کردن از آنان واجب نبود. امام هشتم علیه السلام که ایمان را توضیح می‌دهد، اولی الامر است؛ یعنی شأن حضرت، شأن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خدا می‌باشد. پس روایت و توضیح آن در حقیقت توضیح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پروردگار است. بحث یک مقدار علمی بود، شاید شما را خسته‌تان کرد؛ اما عیبی ندارد؛ چون این بحث‌ها خیلی سودمندند و اعتقاد انسان را قوی می‌کنند. ایمان انسان را بتون آرمه می‌کند و تا لحظه مرگ این ایمان قوی از شرّ شیاطین و کفار محفوظ می‌ماند.

روضه دختر سه ساله ابی عبدالله علیه السلام

روز سوم جلسه است. رسم است همیشه ایام فاطمیه و دهه عاشورا، شب و روز سوم جلسه کجا می‌رویم؟ جایی که ابی‌عبدالله علیه السلام گنجی را گذاشته که پایان‌پذیر است. میلیاردها نفر هم از آن گدایی کنند، دارد که بپردازد و کم هم نمی‌آورد. اصلاً و ابداً به سن و سال او نگاه



نکنید. حضرت یحییٰ علیه السلام طفل بود که خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَيُّهَا الْمَرْصَبَاتُ﴾^۱ به او مقام نبوت دادیم. خدایی که ۶۰۰ سال قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله به یک طفل ۵-۶ ساله مقام نبوت می‌دهد، همین خدا، در وجود این دختر گنجی از معنویت، کرامت و عظمت قرار داده است که اگر به تمام دنیا از گنج باطن خودش بپردازد، کم نمی‌آورد.

اگر دست پدر بودی به دستم چرا من در خرابه می‌نشستم
اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی، چه بودی
به بالینم طیبم یا حبیبی از این هر دو یکی بودی، چه بودی

آن قدر گریه کرد که همه را به گریه درآورد. شیون خرابه به گوش یزید رسید. دستور داد سر بریده‌ی ابی‌عبدالله علیه السلام را برایش ببرند. ای کافر پست! مگر برای آرام کردن بچه‌ی سه ساله، سر بریده‌ی پدرش را می‌برند؟



جلسہ چہارم

ترکیب ایمان

خط سیر اتحاب و حذف در روایات

کلام در یکی از روایات واقعاً بسیار مهم حضرت رضا علیه السلام بود. امروز حساب می‌کردم که حدوداً ۵۵ سال است با آیات و روایات سروکار دارم. اگر عمق این روایات دیده شود، نشان می‌دهد که روایات، کمال محبت به مردم است. به چه دلیل؟ به این دلیل که روایات مانند آیات قرآن، درهای فیوضات را به روی انسان باز می‌کنند و راه کرامت، سعادت و سلامت را به انسان نشان می‌دهند و در واقع، می‌خواهند بین تمام جوانب ساختمان وجود انسان هماهنگی ایجاد کنند تا انسان معتدل و درست بار بیاید. به قول قرآن کریم درباره عالم، در انسان حالت استوایی ایجاد شود؛ یعنی تعادل الهی، اخلاقی، تربیتی و انسانی. منهای روایات، انسان‌سازی محال است؛ زیرا بخش زیادی از آیات قرآن کریم مجمل و متشابه هستند که با زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرين علیهم السلام تفصیل و شرح داده شده‌اند، پس روایات، تفسیر قرآن هستند. چند نوع تفسیر از چند عالم داریم که به تفسیر روایی معروف هستند؛ یعنی از بسم الله سورة حمد تا سورة ناس را فقط با روایات توضیح داده‌اند که واقعاً منابع بسیار مهم و باارزشی هستند. جدیداً دیدم یک بزرگواری، ۱۸ جلد تفسیر به نام تفسیر اهل بیت علیهم السلام نوشته که هر آیه‌ای را با روایات متعددی توضیح داده است. این روایتی که کتاب‌های مختلف از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده‌اند، قدیمی‌ترین کتابی که نقل شده «عیون اخبار الرضا علیه السلام» نوشته شیخ صدوق رحمته الله است که حضرت می‌فرمایند: ایمان ترکیبی از سه حقیقت است. این‌ها را برای ما گفته‌اند که نسبت به خودمان، پروردگار، اسلام و قرآن کریم، دچار غفلت نشویم. روایات



زنگ بیدارباش هستند. حرف روایات این است که این گونه باش و این گونه نباش و این که باید یک سلسله مسائل را در زندگی انتخاب و یک سلسله مسائل را حذف کنید. این انتخاب و حذف باید دائم با شما باشد. خط سیر تمام روایات این است؛ انتخاب و حذف؛ آنچه به خیر دنیا و آخرت شماست، انتخاب کنید و در زندگی خود طلوع بدهید و در آنچه را به خیر دنیا و آخرت شما نیست، در زندگی خود ببندید و نگذارید این مارها و عقرب‌های قیامتی وارد زندگی شما شوند.

ظهور و بروز حقیقت اعمال در قیامت

شما در اینجا دروغ را به صورت دروغ می‌بینید، غیبت را به صورت غیبت، ظلم را به صورت ظلم؛ اما چهره قیامتی این‌ها مثل دنیا نیست، بلکه روز قیامت تمام بدزبانی‌های مردم را به صورت مار زنده نسوز می‌بینید که تمام خلاف‌گویی‌ها را با زهر، به خلاف‌گو برمی‌گردانند، می‌گویند: برای خودت باشد. کسی خیال نکند حرکات نابود می‌شوند. نه، حرکات نابود نمی‌شوند، بلکه ما هر حرکت مثبت و منفی داشته باشیم، بقا و ماندگاری دارد، الا این که خدا به ما محبت خاصی کرده که اگر توبه کنیم، عذاب‌های ساخته شده به وسیله خودمان خاموش می‌شوند که اگر این هم نبود، فکر می‌کنم روز قیامت جز انبیاء، ائمه علیهم السلام و اولیای خاص الهی، کسی نجات نداشت. این عنایت خاص خدا به بندگانش است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام باطن روایات را با چشم می‌دیدند. حضرت روایت خیلی مهمی دارند، می‌فرماید: وقت نماز برای ادای نماز حرکت کنید تا آتش افروخته شده از گناه را با این آتش نشانی خدا خاموش سازید! حضرت می‌دیدند که بعضی از زبان‌ها مار و عقرب قیامتی تولید می‌کنند و بعضی از اعمال در قیامت زندان و غل و زنجیر می‌شوند. بعضی از این حرف‌ها در متن قرآن است؛ مثلاً در قرآن آمده است که روز قیامت وقتی اهل جهنم تشنه و گرسنه می‌شوند، مس گذاخته شده در حلق آن‌ها می‌ریزند. چه کسی تحمل دارد مس گذاخته شده در دهانش بریزند؟ هیچ کس تحملش را ندارد. الان بیشتر مردم باور ندارند که این اعمال در قیامت چه صورت عجیب و غریبی خواهد داشت.



تجسم برخی حقایق در دنیا

مدتها پیش، یادم نیست در چه روایت یا کتابی دیدم که بزرگواری نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آمد. ببینید! اینها همه راهنمایی محبت‌آمیز است. به حضرت گفت: من از کسی پولی طلبکار بودم، ولی مرده است. نزد ورثه‌اش رفتم، می‌گویند: ما در نوشته‌های پدرمان، شما را جزء طلبکارها نمی‌بینیم. از کجا بدانیم راست می‌گویید؟ لذا پول را نمی‌دهند، چه کار کنم؟ من هم اگر این پول را وصول نکنم، زندگی‌ام به سختی می‌خورد. وجود مبارک موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: (قبل از این که روایت را ادامه بدهم، می‌دانید که قرآن مجید برای بنی اسرائیل لجاجت‌آمیز و دل‌سنگ‌عذابی بیان می‌کند، می‌گوید گروهی از اینها، کار ظلم، گناه، پلیدی، آلودگی و جنایاتشان به جایی رسید که به آنان خطاب کردم: ﴿كُونُوا قَدَحًا حَاسِبِينَ﴾ فوراً تبدیل به میمون بشوید! همه میمون شدند. سه روز بعد هم همه مردند؛ یعنی خدا آن‌ها را نگه نداشت، ولی مردم دیدند که قوم و خویش و آشنایان همه میمون و بعد از سه روز نابود شدند و به جهنم رفتند. منظور این که این مسئله در قرآن آمده است، یک وقت شک نکنید) شما که طلبکار هستی، امشب به قبرستان بقیع برو و شخص بدهکار را با خواندن این متن صدا کن، او می‌آید، بگو پولم را می‌خواهم.

ایشان هم شب به قبرستان بقیع رفته، طلبکار را با آن متنی که امام یادش داده بود، صدا می‌کند که ناگهان می‌بیند حیوان عجیب و غریبی که نه شکل خوک است، نه شکل سگ و الاغ، اصلاً یک شکل فوق‌العاده سیاه بدریخت بدشکل، بدجسمی دارد. وقتی آمد، به او گفت: من فلان‌جا پولی گذاشته‌ام، برو به فرزندانم بگو، این هم نشانه‌اش است، بردارند و طلب تو را بدهند. بعد هم ناپدید شد. این شخص فردا رفت به فرزندانش گفت (البته نگفت من پدرتان را چطور دیدم) که به من آدرس داده که چنین پولی در فلان‌جاست، بروید بردارید و طلب مرا به من برگردانید.

تمام این حرف‌ها محبت به ما، حفظ کردن و نگهداشتن ما نیست؟ آیات و روایات برای همه باب رحمت پروردگار است. من باید بیدار باشم و فرصت را غنیمت بدانم و با توجه زندگی

کنم تا درهای رحمت به روی من بسته نشود. چه درهایی که قرآن و روایات به روی ما باز می‌کنند!

مجالست با علما و شرکت در مجالس ثقلینی

در هر صورت، امام می‌فرمایند که ایمان مرکب از سه حقیقت است: «عقدُ بالقلب» گره دل، به چه چیزی؟ خدا، قیامت، فرشتگان، انبیا و قرآن مجید. وقتی شما نزد یک معلم الهی یا عالم ربانی رفته، در یک جلسه‌ای که به فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله جلسه ثقلین است؛ یعنی گوینده جلسه قرآن و روایت درس می‌دهد، دلت به پروردگار و قیامت گره می‌خورد. گرهی که با حوادث و پیش‌آمدهای تلخ و شیرین باز نمی‌شود و می‌ماند. قلب آن‌هایی که از راه گوش به حقایق الهیه گره خورده؛ یعنی با شنیدن خدا، انبیاء علیهم السلام، فرشتگان الهی، معارف و مسائل قرآنی و روایتی را یافتند، دل به این حقایق گره می‌خورد؛ چون می‌بینند این‌ها حقایق مسلمی و واقعیات قطعی هستند که هرگونه راه شک به روی آن‌ها بسته است. قرآن مجید راجع به پروردگار جمله‌ای دارد که خیلی جالب است. از تک‌تک مرد و زن می‌پرسد: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ»^۱ آیا در خدا شکی هست؟ آن شک چیست؟ بگویید ببینم چیست؟ اصلاً در وجود پروردگار مهربان عالم نمی‌شود شک کرد؛ برای این‌که انسان موجودات، رفت و آمد شب و روز، آمدن فصول بهار، تابستان، پاییز و زمستان، دریاها و وجود خودش را می‌بیند، اصلاً نمی‌تواند به خودش بیاوراند که بدون وجود مقدس حضرت حق به وجود آمده است. نمی‌تواند و اصلاً نمی‌شود.

غیر قابل انکار بودن خدا بعد از معرفت

این مطلب را در مقاله‌ای که نوشته شده، خوانده‌ام: اولین باری بود که روس‌ها فضاپیما به آسمان می‌فرستادند. یک فضانورد روسی کمونیست که می‌دانید ۸۰ سال این کشور غرق



در کمونیستی و منکر شدن تمام حقایق بود؛ اما قرآن می‌گوید این انکار، قلبی نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه زبانی منکر است، ولی انکار حقیقی نیست. وقتی با سفینه‌اش دور کره زمین دور می‌زد و آسمان‌ها را نگاه می‌کرد؛ چون خیلی از زمین دور شده بود و بالا زیباتر نشان داده می‌شد، همین‌طور که مشغول تماشای ساختمان خلقت بود، آهی کشید و گفت: ای کاش وقتی مرا به زمین برگرداندند، اولین چیزی که به من بگویند این باشد که چنین ساختمانی را چه کسی آفریده است؟ مگر می‌شود خدا را منکر شد؟ انکار خدای تنها، یعنی انکار همه چیز، یعنی همه چیز پوچ و باطل است، مگر می‌شود؟ وقتی از طریق شنیدن معرفت و دانستن، قلب به پروردگار و قیامت گره بخورد، این گره باز نمی‌شود. اگر شما شکنجه ندیده‌اید، اسم شکنجه را شنیده‌اید.

پایداران پای معرفت

در کتاب‌های ما آمده است که سه بار بلال حبشی رضی الله عنه را دستگیر کردند. یکبار دستگیر و محکوم شد به این‌که ریگ‌های بیرون شهر مکه را در آتش سرخ کنند. لباس‌های بلال را درآوردند، دست و پایش را با طناب ببندند و روی ریگ‌ها بغلتانند. این یک نوع شکنجه بود. شما تصورش را بکنید، ببینید یکی از آن ریگ‌های آتشی را می‌توانیم تحمل بکنیم؟ همین‌طور که او را می‌غلتانند و ریگ گوشت و پوست را می‌سوزاند و سوراخ می‌کرد، چند ماه مریض شد و افتاد تا این زخم‌ها خوب شد. دوباره او را گرفتند. یک آفریقایی را، نه یک تهرانی، دانشگاهی یا روحانی را، بلکه یک آفریقایی، مسائلی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و قرآن شنید، چگونه شنید که باور کرد؟ یعنی دید جای شک ندارد.

بار دوم که گرفتند، بنا گذاشتند زنبورهای زرد درشت را در سبدهای چوبی بریزند و به سرش با گونی ببندند. این زنبورها را گرسنه و تشنه نگهدارند، بعد بلال را طناب‌پیچ کنند و زنبورهای تشنه و گرسنه را روی بدنش خالی کنند. نوشته‌اند تاول‌های نیش زنبورها سه ماه در بدن بلال بود. یکبار هم گرفتند، آن قدر با چوب زدند که نفسش بند آمد، گفتند مرده است. هر سه بار هم اول و آخر کار به او گفتند از خدا دست بردار، گفت: من نمی‌توانم از خدا جدا بشوم. این ایمان،

باور، معرفت و یقین است. هر چه می‌خواهید، اسمش را بگذارید. بگویید این عرفان قلب است، یقین، معرفت، یافتن یا وجدان است. اسمش را هر چه می‌خواهید، بگذارید. آن‌ها داشتند، الآن هم عده‌ای دارند و ما نیز در معرض انواع فساد چشمی، بدنی، شکمی و شهوانی هستیم. چرا تاکنون خدا، امام حسین علیه السلام، ماه رمضان، محرم و صفر را رها نکرده‌ایم؟ چون برای ما یقینی شده است.

روز اول محرم کسی بگوید: درخواستی از تو دارم. یک میلیارد پول نقد آورده‌ام، راستش را به من بگو! درخواست و پیشنهادم این است که یک میلیارد را بگیری و از ابی‌عبدالله علیه السلام دست برداری. آیا شما حاضر هستید یک میلیارد را بگیرید و ابی‌عبدالله علیه السلام را رها کنید؟ نه؛ چون امام حسین علیه السلام را باور کرده، فهمیده‌اید که حسین کشتی نجات و نور پروردگار در دنیا و آخرت است و هشت در بهشت با محبت او باز می‌شود. بگوید چند میلیارد؟ چیزی را که انسان یقین دارد، نمی‌تواند از آن دست بردارد. این معنی «عَقْدٌ بِالْقَلْبِ» و یک بخش ایمان است، نه همه ایمان؛ چون حضرت رضا علیه السلام در پایان روایت می‌فرمایند: «وَلَا يَكُونُوا الْإِيْمَانَ إِلَّا ذَلِكَ» ایمان غیر از این سه چیزی که من گفتم، نیست.

میثم تمار در پای دار

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه دست میثم تمار را گرفت. میثم ایرانی بود، به اسم «سالم»؛ یعنی وقتی به دنیا آمد، پدر و مادرش اسم او را سالم گذاشتند. برده و غلام بود. با اربابش می‌رفت، امیرالمؤمنین علیه السلام از روبه‌رو می‌آمد. حضرت فرمودند: اسم شما چیست؟ گفت: سالم. فرمود: نه، اسم اصلی تو میثم است. گفت: راست می‌گویی. تا این محبت امیرالمؤمنین علیه السلام را دید، درونش جوشید. اربابش گفت: می‌خواهی او را به تو ببخشم؟ فرمود: ببخش! بخشید و گفت: تو دیگر غلام من نیستی، غلام علی علیه السلام هستی. همان وقت امیرالمؤمنین علیه السلام آزادش کرد و گفت: من نمی‌خواهم تو غلام باشی. رفت کاسب شد؛ اما چنان این ایرانی خدا، قیامت، پیغمبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام و قرآن را باور کرده بود که روزی حضرت به او فرمود: میثم! با



من به گردش بیا! گفت: چشم. با حضرت نزدیک نخلستان‌های شهر آمد. حضرت درختی را نشان داد و فرمود: میثم! این درختی است که ۲۰ سال دیگر تو را در این شهر دستگیر می‌کنند و به جرم محبت به من روی این درخت بر دار می‌کشند. عرض کرد: آقا جان! آن روز که مرا به دار بکشند، عشق من به شما برقرار است؟ فرمود: آری، برقرار است. گفت: هزار بار مرا به دار بکشند، مهم نیست. بعد امام فرمود: تو را به دار می‌کشند، با ساطور دو دست و دو پایت را از زانو قطع می‌کنند، بعد هم زبانت را از دهانت در می‌آورند و می‌برند. ۲۰ سال بعد، وقتی ابن زیاد دستور داد او را به دار بکشید، دست و پایش را ببرید، از بدنش خون می‌ریخت، ولی به آن‌هایی که پای دار بودند، گفت: چرا ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید، گوش بدهید تا من ارزش‌های حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را بگویم. به ابن زیاد گفتند: این منبری که می‌رود، ممکن است کوفه را بشوراند. گفت: بروید زبانش را قطع کنید، یعنی:

این موحد چو در پای ریزی زرش وگر تیغ هندی نهی بر سرش
اگر به یک انسان خداپاور انباری از طلا بدهید یا به موحد بگویید با این شمشیر ساخت
هند تو را تکه‌تکه می‌کنم:

نباشد امید و هراسش ز کس بر این است آیین توحید و بس
همین، این اعتقاد است «عقدُ بالقلب». آنگاه چنین قلبی هم در دنیا، هم در آخرت، در
پیشگاه وجود مقدس حق از ارزش و قیمت بسیار سنگینی برخوردار است.

محبوبیت دل‌های گره خورده با ایمان

پیغمبر صلی الله علیه و آله در کوچه می‌رفتند، چند بچه با هم بازی می‌کردند. امام حسین علیه السلام ۴-۵ ساله بود که با بچه‌ها می‌دویدند و دنبال هم می‌کردند. ناگهان اصحاب دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله حالش تغییر کرد. یکی از این بچه‌ها را بین بازی گرفت، کناری روی خاک نشست و آن بچه را در دامنش گذاشت، شروع کرد به این بچه محبت کردن و دست به سر و صورتش کشیدن و اعلام محبت کردن. بعد بچه را از روی دامنش بلند کرد و حرکت کرد، گفتند:

آقا! این بچه چه کسی بود؟ چطور با او چنین برخوردی کردید؟ فرمود: این بچه قلباً عاشق حسین من است. دیدم هر جا حسینم می‌دوید، او جلوتر نمی‌رفت و پشت سرش می‌آمد و آنجایی که حسین من پا گذاشته بود، خاک زیر پایش را برمی‌داشت و به خودش می‌مالد. عشق به محبوب خدا، عشق به خداست که از راه معرفت، دانستن، یافتن، وجدان و یقین حالت گره پیدا می‌کند و با شنیدن یا مطالعه کردن به وجود می‌آید. این قلب قیمت دارد.

اقرار به زبان، بخش دوم ایمان

اما عنصر دوم: «و لَفْظٌ بِاللِّسَانِ» یک بخش ایمان، گفتن به زبان است؛ مثل نماز خواندن. نماز، گفتن به زبان است، البته با خلوص دل. همین گفتن، بخشی از ایمان است. این که بفهمد چه می‌خواند که این نماز بحثش خیلی طولانی است. من در تهران فکر کنم نزدیک به ۱۵۰ سخنرانی راجع به حقایق، معنویت و آثار نماز دارم که جمع‌آوری شده است و چاپ می‌شود که یک کتابش شاید حدود ۷۰۰ صفحه بشود. نگاهی به معنویت نماز شده که همین اول نماز، ابتدا نمازگزار بعد از تکبیرة الاحرام، در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» دو بار در محضر پروردگار به رحمان و رحیم دل می‌دهد و می‌گوید: به آنچه که در قلبم است، تکلم می‌کنم؛ «لَفْظٌ بِاللِّسَانِ».

بعد از بسم الله الرحمن الرحيم «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» نیز دوباره رحمان و رحیم؛ یعنی با یک فاصله کوتاه بعد از بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، باز «الرحمن الرحيم» می‌گوییم. دوباره اسم خدا را می‌بری و دلت هم به این لفظ و به رحمانیت و رحیمیت گواهی می‌دهد؛ چون یکی از حقایق نماز، نیت است. یکی از حقایق نماز این است که بفهمی چه می‌خوانی و چه می‌کنی. ما به مقداری که در دنیا عمر داریم؛ ۶۰-۷۰ سال، شبانه‌روز، خیلی است که صبح، ظهر و عصر، مغرب و عشا در هفده رکعت نماز بسم الله الرحمن الرحيم و الرحمن الرحيم را بارها می‌گوییم.

امام ششم علیه السلام می‌فرمایند وقتی در جان ما جا گرفت و طلوع کرد، در قیامت وقتی ما را از قبر درمی‌آورند، آن کسی که عمری است در همین نماز به صورت واجب می‌گوید بسم الله



الرحمن الرحیم، پرونده‌اش را به دستش می‌دهند، هر کیفیتی که پرونده دارد، نگاه می‌کند در این پرونده از گناهانش خبری نیست، به پروردگار می‌گوید: آیا این پرونده برای من است؟ خطاب می‌رسد: بله، برای خود توست. می‌گوید: مگر من در دنیا گناه نکرده‌ام؟ خطاب می‌رسد: چرا، بالاخره گاهی آلوده شده و گناه کرده‌ای. می‌گوید: پس گناهان مرا کجا نوشته‌اید؟ خطاب می‌رسد: مگر همین الآن وارد محشر شدی، طبق عادت دنیایی خود نگفتی: بسم الله الرحمن الرحیم؟ تو مرا به رحمانیت و رحیمیت بخوانی، بعد من گناهت را به رخت بکشم؟ من با همین رحمانیت و رحیمیت تو را بخشیدم. این یک سود نماز است «لفظاً باللسان». یک بخش ایمان هم کار زبان است. امر به معروف و نهی از منکر، خواندن قرآن، خواندن زیارت و... «لفظاً باللسان» است.

عنصر ایمانی عمل با تمام وجود

ماده سوم ایمان هم «عمل بالارکان» است؛ این که کار چشم، دست، قدم و شکمت هم ایمانی باشد، آنگاه تو عبدالله می‌شوی و یقین بدان که در برزخ و قیامت اهل نجات هستی. در نماز خم ابروی تو با یاد آمدن حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

روضه غربت امام حسین علیه السلام

می‌خواهد نماز بخواند، چهار هزار نفر مأمور شدند نماز ابی‌عبدالله علیه السلام و آن هجده نفر باقیمانده که به جماعت بود، تیرباران کنند؛ یعنی آن قدر تاریکی شدید که تحمل دو رکعت نماز پسر فاطمه علیها السلام را نداشتید؟ برای چه؟ شما این کارها را می‌کردید که به ابن زیاد گزارش بدهند و او به شما پول بدهد؟ چه چیز را با چه چیزی معامله کردید؟ من که سراغ ندارم، از زمان حضرت آدم علیه السلام تاکنون کسی چنین نمازی برای خدا خوانده شده باشد. واقعاً دیگر:

دگر تا جهان است، بزمی چنین نیند به خود آسمان و زمین^۱

۱. شعر از مؤید خراسانی، کتاب اشک شفق.

ایمان از منظر امام هشتم علیه السلام

چند نفر از آن‌هایی که امام حسین علیه السلام را باور کرده بودند، از صف بیرون آمدند: یکی «زهیر بن قین بجلی» و دیگری «سعید بن عبدالله حنفی»، گفتند: آقا! شما با کمال آرامش نمازتان را با جماعت بخوانید، ما دو نفر جلوی شما می‌ایستیم تا هرچه تیر آمد، ما با بدن خود بگیریم که به شما و نمازگزارها نخورد. چه نمازی و چه پیش‌نمازی! چه جماعتی! رکعت اول سعید بن عبدالله افتاده بود، زنده نبود. ابی‌عبدالله علیه السلام را ببیند! رکعت دوم، امام تشهد را می‌خواند که زهیر افتاد. وقتی سلام نماز را داد، آمد سر زهیر را به دامن گرفت. آنچه که خیلی مهم است، این است که به زهیر فرمود: اکنون که از دنیا می‌روی، پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را در آغوش می‌گیرد. زهیر! سلام مرا به حضرت برسان. زهیر گریه کرد، امام فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ تو که به آغوش پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌روی؟ عرض کرد: آقا جان! برای شما گریه می‌کنم که آمدی سر ما را به دامن گرفتی؛ اما یک ساعت دیگر که هیچ‌کدام از ما زنده نیستیم، چه کسی می‌آید سر شما را از روی خاک بردارد؟

زهیر! نبودی. رفقایت هم نبودند. سرش را از روی خاک برداشتند، جلوی چشم خواهران و دختران، از بدن جدا کردند:

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کُھسار^۱

جلسه پنجم

خواستن هدایت

امکان هدایت برای کل مردم

یقینی و قطعی است و این یقینی و قطعی بودن برای خود من هم که بیش از ۵۰ سال است با قرآن کریم و روایات سروکار دارم، ثابت و معلوم گشته که ایمان ارائه شده از سوی پروردگار مهربان عالم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرين علیهم السلام آن را توضیح داده‌اند، برای هر مرد و زن، در هر دوره و زمانی قابل عمل است و این طور نیست که کسی به پروردگار مهربان عالم بگوید: اجرای این ایمان قلباً، عملاً و اخلاقاً در طاقت من نیست؛ زیرا اگر چنین بگوید، حرفی نادرست و بی‌منطق است.

نمی‌دانم به دنبال چه مطلبی می‌گشتم که به این روایت بسیار زیبا و باارزش برخورد کردم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تنها در مسجد نشسته بودند. مسجد زمان ایشان هم خیلی معمولی بود، حتی در، پیکر، سقف، پنجره و فرش نداشت؛ یک چهاردیواری بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله طرحش را می‌دادند و بر آن اساس دیوارها را بالا آورده بودند، آن هم نه دیوار خیلی بلند. مردم روزهای گرم عباي خود را پهن می‌کردند تا روی ریگ‌های کف مسجد، بدنشان نسوزد. پول نداشتند. در مدینه ثروتمندی نبود. ثروتمندان در قلعه‌های خیبر بودند. چند نفری که ثروت داشتند، دین نداشتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و جمعیت مسلمانان، همگی از نظر مالی ضعیف و ناتوان بودند؛ اما می‌داند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در این مسجد با آن وضعی که داشت؛ نه سقف، نه فرش، نه در و پنجره، چه انسان‌هایی را تربیت کرد؟ مسجد واقعاً یک کلاس عظیم الهی بود که معلمش پیغمبر عظیم‌الشان اسلام صلی الله علیه و آله بودند. مواردی از تربیت‌شدگان پیغمبر صلی الله علیه و آله در این مسجد را



بخواهم بگویم، طول می کشد. در همین چهاردیواری داستان‌هایی پدید آمد که خیلی عجیب است و همه از نفوذ کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله، قابلیت مردم و دل دادگی آنان به اسلام بود. فکر نکنید که زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله گناه وجود نداشت. در مدینه بعضی از خانه‌ها که برای یهودی‌ها و مسیحی‌ها بود، خرما و انگور را در خمره می‌انداختند، مشروب می‌ساختند و می‌فروختند. در مدینه مسیحی‌ها کلیسا داشتند که روزهای یکشنبه ناقوسشان را به صدا درمی‌آوردند که امروزه نیز کلیساها هم در داخل و هم در خارج هست.

مؤذن خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله

روزی مسلمان‌ها به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گفتند: مسیحی‌ها می‌خواهند مردم را در کلیسا جمع کنند، ناقوس می‌زنند، ولی ما هیچ علامت و نشانه شعاری نداریم که وقت نماز صبح، ظهر، مغرب و عشا را به گوش مردم برسانیم که این پیکره الهی و ملکوتی اذان نازل شد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأموریت اذان گفتن را به بلال رضی الله عنه دادند که اهل حبشه بود، برود اذان بگوید. آن زمان به حبشه «زنگبار» می‌گفتند. بلال لهجه خیلی روشنی هم نداشت و کلمات را نمی‌توانست خوب ادا کند؛ مثلاً نمی‌توانست «شین» در «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را راحت بگوید. ایشان مأمور شد اوقات نماز را با اذان اعلام کند. اسلام هم درخت تازه‌ای بود و هنوز چندان پا نگرفته بود. هنوز مردم کاملاً به آداب الهی مؤدب نشده بودند. باز آمدند، به پیغمبر گفتند که غیر از این کلاغ سیاه که بالای پشت بام می‌فرستی تا قارقار کند، کس دیگری نبود؟ این نگاه مردم بود. فکر می‌کردند باید کسی اذان بگوید که دوازده دستگاه موسیقی را کلاس دیده باشد، تحریر بزند و صدایش خیلی پرجاذبه باشد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اصلاً کاری از پیش خود نمی‌کردند و تصمیمی از نزد خودشان نمی‌گرفتند، بلکه تسلیم خدا بودند. (منتظر بودند) پروردگار عالم جواب این مردم یاوه‌گو را چه می‌دهد. در سوره حجرات، جواب مردم را داد که اگر شما این کلاغ سیاه را نمی‌خواهید، من این انسان مؤمن الهی ملکوتی را می‌خواهم. اگر شما از صدای او خوشتان نمی‌آید، من صدایش را دوست دارم. اگر شما برایش ارزش قائل نیستید، ملاک ارزش که اعلام شد: ﴿إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ



اللَّهُ أَتَقَاكُمْ^۱ این آیه درباره بلال نازل شد که: فکر می‌کنید خوش قیافه‌ها، پول‌دارها یا آن‌هایی که زیبایی بدنی دارند، نزد من ارزش دارند؟ آن‌هایی نزد من ارزش دارند که اهل تقوا هستند. من به صدا و قیافه کاری ندارم. خدا این‌طور بلال را تأیید کرد. این شکل، اوضاع و مؤذن مسجد بود.

باب مفتوح هدایت بر تمام خلائق

در همین مسجد با صدای همین بلال که ملت را جمع می‌کرد، با نفس ملکوتی پیغمبر عظیم‌الشان اسلام ﷺ چه مردان و زنانی تربیت شدند. باید این را در کتاب‌ها بخوانید که هم کتاب‌های فارسی خوبی نوشته‌اند و هم کتاب‌های عربی مفصلی. بیشتر این‌ها که خیلی خوب تربیت شده‌اند، در طول ده سالی که پیغمبر ﷺ مدینه بود، شهید شده یا به اجازه پیغمبر ﷺ به مناطق دیگر برای تبلیغ دین رفتند، ولی قوم و خویش‌های خود حضرت در همان گلی که در مکه فرو رفته بودند، در مدینه هم فرو رفتند، به جایی نرسیدند و رشد نکردند؛ چون نخواستند. اگر می‌خواستند، آن‌ها هم رشد می‌کردند؛ چون این رشد کردن و نکردن تابع خواستن و نخواستن است. دلیل من هم قرآن مجید است. اگر کسی بخواهد، به آن مقامات عالیة انسانی می‌رسد، ولی اگر نخواهد، حیوان می‌ماند.

آیات دال بر همگانی بودن راه هدایت

در این زمینه دو آیه قرآن بشنوید: یکی «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ»^۲ این قرآن یادآور حقایق الهی برای تمام جهانیان است؛ یعنی نظام آیات، احکام، اخلاقیات و مسائل اجتماعی، خانوادگی، آخرتی و دنیایی، برای همه بر اساس وضع و نیاز انسان تنظیم شده است. در آیه شریفه، هیچ کس را محروم نکرده که بگوید این قرآن فقط برای مردم خاصی است، بلکه

۱. حجرات: ۱۳.

۲. تکویر: ۲۷.

«إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ» برای همه «لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ»^۱ برای کسی که بخواهد مستقیم بار بیاید. اگر نخواست، از اول تا آخر قرآن را صدبار در گوشش بخوان! وقتی نخواهد، اثر و فایده‌ای ندارد. خیلی‌ها قرآن را ۲۳ سال با صدای پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدند، ولی گفتند: این چیزهایی که می‌خواند، سحر و جادو و باطن این حرف‌هایی که می‌زند، دروغ است. این‌ها در قرآن آمده است.

آیه دوم را روی تابلوهایی که مردم می‌خرند و در خانه‌ها می‌زنند، دیده‌اید که معروف به «إِنْ يَكَادُ»^۲ است. پروردگار می‌فرماید: «لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ» وقتی آیات قرآن را می‌شنوند «وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» می‌گویند: خواننده این حرف‌ها دیوانه است؛ یعنی به عاقل‌ترین مردم عالم دیوانه می‌گفتند و پاک‌ترین مردم عالم را می‌گفتند مغز درست و حسابی ندارد. بعد خدا می‌فرماید: «وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»^۳؛ اما کسی که شهرنشین هم نبوده، بلکه زندگی او در بیابان با چند بز و گوسفند اداره می‌شد؛ یعنی یک چوپان معمولی خیلی عادی بود و ثروتمند هم نبود، قرآن را می‌شنود و ابوذر می‌شود. نه مقام سیاسی بوده، نه اقتصادی و نه اجتماعی. در بیابان ریزه با چند بز و گوسفند سروکار داشت؛ اما وقتی قرآن را می‌شنود، ابوذر می‌شود؛ چرا؟ چون خواست که ابوذر بشود؛ اما قوم و خویش‌های خود پیغمبر صلی الله علیه و آله نخواستند انسان، الهی و ملکوتی شوند.

حکایت شرط‌گذاری قوم خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله در برابر قبول هدایت

این را از تاریخ و کتاب‌های معمولی نمی‌گوییم، آدرس این مطلب خطبه قاصعه در «نهج البلاغه» است. این هم اسم خطبه که اگر خواستید در فهرست خطبه‌ها پیدا کنید، راحت باشید. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند، راوی نه سلمان است، نه ابوذر و مقداد، بلکه ولی الله الاعظم است.

۱. تکویر: ۲۸.

۲. «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُرْفِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» قلم: ۵۱.

۳. همان: ۵۲.



حضرت می‌فرمایند: در مکه کنار پیغمبر ﷺ نشسته بودم که قوم و خویش‌های ما، نه غریبه‌ها، نه صحرائشین‌ها، نه چادرنشین‌ها، نه اهل حبشه، نه اهل ایران، بلکه قوم و خویش‌های ما که حضرت می‌فرماید منظورم عموها، عموزاده‌ها، دایی‌ها، خاله‌زاده‌ها و عمه‌زاده‌ها، جمعی از قوم و خویش‌های نزدیک ما، هم‌خون، هم‌گوشت و هم‌پوست ما که جمعیتی مثلاً ۳۰-۴۰ نفر بودند، نزد پیغمبر ﷺ آمدند، گفتند: ما می‌خواهیم مسلمان شویم. فرمود: بشوید. مسلمان شدن و به بهشت رفتن که خرجی ندارد، جهنم رفتن خرج دارد. باید میلیاردها بدزدد، بخورد و پس ندهد، بعد به جهنم برود. این خرج دارد، ولی بهشت رفتن خرجی ندارد؛ دزدی نکن، رشوه نگیر، مشروب نخور، زنا نکن، دو رکعت نماز بخوان، روزه هم بگیر؛ به بهشت برو. خرجی ندارد؛ اما جهنم رفتن خرجش خیلی سنگین است.

در زمان ما، صدام با کشتن یک میلیون بی‌گناه به جهنم رفت. خرج جهنم رفتن او خیلی سنگین بود. الان ترامپ چند سال دیگر به جهنم می‌رود، خیلی نمانده عمرش تمام شود، لب مرز مرگ است؛ اما با چه خرجی؟! با چه باری؟ ولی بهشت رفتن خرجی ندارد؛ چه خرجی دارد؟ مثلاً صبح بلند شود دو رکعت نماز باحال بخواند، ظهر و عصر، مغرب و عشا هم بخواند، سالی یک ماه آن هم اگر مریض نبود و عذر نداشت، روزه بگیرد. در عمر اگر مستطیع شد، یکبار به مکه برود، روزها هم که به اداره و مغازه و... می‌رود، در کسب خلافاکاری نکند، اهل بهشت است. خرجی ندارد.

گفتند ما می‌خواهیم مسلمان بشویم. فرمود: بشوید. همه آن‌ها به پیغمبر ﷺ گفتند: (مسلمان شدن ما) یک شرط دارد و آن این‌که به این درخت خرمایی که در چند متری اینجاست، بگویی تا نزدیک تو جلو بیاید. بهشت رفتن که دیگر درخت جلو آوردن نمی‌خواهد. خدا تو را خلق کرده، قبولش کن، حرف‌هایش را گوش بده، به بهشت برو! به درخت چه کار داری؟ می‌گوید: خدایا! ما ده سال است که ازدواج کرده‌ایم، ولی به ما بچه نداده‌ای، پس ما نه دینت را می‌خواهیم، نه نماز، نه حج، نه محرم و مجلس‌های دینی‌ات را. دین و بهشت رفتن به بچه چه کار دارد؟ می‌گوید: خدایا! من کنکور قبول نشدم، پس دیگر نماز نمی‌خوانم. نخوان! کنکور چه ربطی به نماز دارد؟ قرآن کجای زلف کنکور را به نماز بسته است که اگر قبول شدی،

نمازت را ادامه بده و اگر نشدی، دیگر نخوان؟ گاهی افراد حرف‌هایی می‌گویند که حیوان‌های بی‌شاخ، شاخ درمی‌آورند. به درخت چه کار دارید؟ درخت سبز سر جایش هست، خرما می‌دهد، صاحبش می‌چیند، می‌فروشد و زندگی خود را اداره می‌کند.

ارائه معجزه برای هدایت قوم و خویشان

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله منتظر جواب خدا ماند که چه کار کند. جبرئیل علیه السلام گفت: برای این که این‌ها مسلمان و اهل بهشت شوند و از جهنم درآیند و در قیامت در غل و زنجیر نروند و بدبخت نشوند، قبول کن؛ به درخت بگو جلو بیاید! معجزه کار خداست. در سوره آل عمران آمده است که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام می‌گوید: من مرده زنده می‌کنم، کور مادرزاد را بینا می‌سازم، بیماری پیری را شفا می‌دهم؛ اما **«يَا ذنِ اللّٰهِ»** این‌ها کار خودمان و هیچ کس نیست. من که دارم برای شما حرف می‌زنم، شما که به حرف‌های من گوش می‌دهید، همه به اذن خداست. اگر اذن او نباشد، اصلاً گوش شما هیچ صدایی را نمی‌شنود. حرف زدن من **«يَا ذنِ اللّٰهِ»** است. اگر اذن او نباشد، اصلاً زبان من نمی‌گردد، کلمات را به کار نمی‌گیرد و صدا ندارد. همه چیز به اذن خداست، ولی بیشتر مردم این نکته را فراموش می‌کنند، لذا فکر می‌کنند همه چیز کار خودشان است. پروین اعتصامی شعر خیلی بلندی دارد، در دو سه خط می‌گوید:

ناخدایان را کیاست اندکی است ناخدای کشتی امکان یکی است
قطره‌ای کز جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود
سوزن ما دوخت هر جا هر چه دوخت ز آتش ما سوخت هر شمعی که سوخت^۲

داستان قوم و خویش‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله بماند.

۱. **«أَنْ أَعْلَقَ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّبْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَبْرًا يَأْذِنُ اللّٰهُ وَأُتْرَى الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى يَأْذِنُ اللّٰهُ»**
آل عمران: ۴۹.

۲. دیوان اشعار مثنویات، تمثیلات و مقطعات، پروین اعتصامی.



اجازه و خواست غالب پروردگار عالم

قبل از انقلاب، در شهری منبر می‌رفتم. ۸-۹ تن از دکترهای مورد اعتماد مردم و محترم آن شهر و افراد باسواد، پای منبر می‌آمدند. بعضی از آن‌ها قدیمی‌تر و درس‌خواندهٔ فرانسه و آمریکا بودند. یکی از این دکترها که خیلی باادب، باوقار و بزرگواری بود، قبلاً هم با اسلام ارتباطی نداشت، خودش می‌گفت که نداشتیم، من نپرسیدم چه شد که این قدر متدین، آقا، اهل عبادت و اهل مکه رفتن شده‌ای. حتماً خدا به شکلی هدایتش کرده بود. روزی ایشان بعد از منبر مرا برای نهار به منزل خود دعوت کرد. آن دکترها را هم دعوت کرده بود. قضیه برای ۴۸-۴۷ سال پیش است. نهار که تمام شد، خود این‌ها پیشنهاد کردند که هر کسی در دورهٔ عمرش داستان قابل توجهی دارد، تعریف کند. دکترها شروع کردن به گفتن، یکی از آن‌ها گفت: اسم من با یکی از همشهری‌ها درآمد که برای ادامهٔ تحصیل تا دکتري به آمریکا برویم. رشتهٔ تخصصی من گوارش بود و آن رفیقم سرطان حنجره، دهان و گلو. ما تا دکترا درس خواندیم، خیلی هم زحمت کشیدیم تا از آن دانشگاه معروف به ما دکترا دادند. وقتی به ایران آمدیم، رفیقم به من گفت: تو کجا مطب باز می‌کنی؟ گفتیم: به شهر خودمان می‌روم. او گفت: من به شهر خودمان نمی‌آیم. این درسی که من خوانده‌ام، دیدم یک عامل این سرطان، خوردن شیر، چایی و سوپ خیلی داغ است و یک عاملش هم آلودگی هوا. در شهر خودشان هم یک نوع آلودگی هوا داشت که طبیعی بود. گفتیم: پس تو کجا می‌خواهی مطب باز کنی؟ گفت: من به شمال می‌روم، منطقهٔ خیلی سرسبز که رطوبت هوا هم بالاست، آنجا مطب باز می‌کنم و مریض می‌پذیرم، شیر داغ، سوپ داغ، آب‌جوش، آش و غذای داغ نمی‌خورم. گفتیم: به سلامت. گاهی هم با هم تماس داشتیم. حدود پنج سال در آن منطقه بود، مریض‌های زیادی هم به او مراجعه می‌کردند. آخر به ما خبر دادند که خودش را به تهران آورده‌اند، جوان بود، گفتیم: برای چه به تهران آوردند؟ گفتند: سرطان گلو و حنجره گرفته است.

کار در این عالم باذن الله است. اگر اجازه ندهد، من سرطان گلو نمی‌گیرم. با این که ۵۰ سال است حرف می‌زنم، او باید اجازه بدهد. تو به جای خیلی خوش آب و هوا برو، هوای رطوبتی،

غذای داغ هم نخور، بالاخره با سرطان خفیات می‌کند، ولی همیشه با خدا باشی، او کارهای تو را انجام می‌دهد. به خودت نبند: پول من، قوم و خویش من، دکتری که بچه برادرم است، اصلاً به هیچ چیز تکیه نکنید! پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: به هرچه تکیه کنید، خدا همان را چماق می‌کند و بر سرتان می‌زند. تکیه نکن، فقط بگو خدا. ﴿قُلِ اللَّهُ مُزِدُّهُمْ^۱﴾

لجاجت قوم خویشان در برابر هدایت

پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد، درخت جلو آمد. وقتی نخواهم، هیچ چیز گیرم نمی‌آید. وقتی بخوام، همه چیز گیرم می‌آید. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: درخت که با دعوت من جلو آمد، پس مسلمان شوید! گفتند: بگو درخت از وسط نصف شود. حضرت به درخت اشاره کردند، کاملاً از وسط نصف شد. به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند که حال بگو این دو قسمت نصفه مثل اولش به هم بچسبند. چسبیدند. گفتند: بگو سر جایش برگردد. درخت سر جایش برگشت. دیگر کاری مانده بود که بخوانند. تمام کارها انجام شد. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: بعد از این همه معجزه، همه آن‌ها گفتند: جادوگری مثل تو در دنیا نبوده است. این‌ها قوم و خویش‌های نزدیک بودند؛ اما غریبه می‌خواهد «لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ» و می‌آید سلمان، ابوذر، مقداد و بلال می‌شود. وقتی بخواند: «لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ».

برادری ایمان با اهل ایمان

اسلام، ایمان هماهنگ با تمام وجود انسان است. غریبه نیست که کسی نتواند قبولش کند. تمام دین با همه آفرینش انسان، عقل، فطرت، وجدان، درون و برون انسان هماهنگ است؛ اما کسی که بی‌دین شده، دین را نخواسته. پیغمبر صلی الله علیه و آله راجع به دین تعبیر خیلی جالبی دارند و می‌فرمایند: «أَخُوكَ دِينُكَ»^۲ دین برادر توست؛ یعنی غریبه نیست، از خودت، با خودت و

۱. انعام: ۹۱.

۲. وسائل الشیعه (ط. آل‌البیت)، ج ۲۷، باب ۱۲، ح ۴۶، ص ۱۶۷.

اخوک؛ برادر توست، پس چرا از دین فرار می‌کنی؟ چرا دین را غریبه می‌دانی؟ دین کلید بازکننده هشت در بهشت است. برای چه آن را دور می‌اندازی و گم می‌کنی؟ در قیامت چه کسی می‌خواهد این در را به رویت باز کند؟ باید خودت کلید داشته باشی. شما بگو پیغمبر ﷺ که کلیدش را دارد؛ اگر کلید واقعاً در دست پیغمبر ﷺ است که او باز کند و به ملت بگوید: هر کدام می‌خواهید، داخل بروید، پس این هفت طبقه جهنم که از مسلمان و غیرمسلمان پر است، چرا به جهنم می‌روند؟ کلید در دست خودت، فطرت و قبول کردن است. این اسلام و این ایمان است. ایمان خوراک عقل، روح و واقعیت انسان و نیز کلید بهشت، نردبان سعادت و راه انسانیت است.

یک غلام سیاه ایمان را قبول می‌کند، وقتی از اسب می‌افتد، ابی‌عبدالله ﷺ می‌آید، صورت روی صورتش می‌گذارد؛ یعنی می‌گوید: مردم دنیا! محبت، رابطه و ارتباط من با این غلام سیاه غریبه، با علی‌اکبرم فرق نمی‌کند؛ اما ۳۰ هزار نفر آن طرف بودند که بین آن‌ها پر از افراد خوش قیافه، پول‌دار، نظامی و سردوشی‌دار زیاد بود، وقتی جلوی ابی‌عبدالله ﷺ از اسب افتادند، کارگزاران جهنم می‌آمدند سرشان را به دامن می‌گرفتند. این است فرق باایمان و بی‌ایمان.

پیغمبر ﷺ در این مسجد نشسته بودند. خیلی عجیب است! نوشته‌اند گاهی مرد، زن، پیرزن با قد خمیده‌ای می‌آمد رد شود، می‌دید پیغمبر ﷺ تک و تنها در مسجد نشسته‌اند، می‌گفت: عجب وقت خوبی است، نزد حضرت آمده، می‌گفت مرا راهنمایی کن و راه آدمیت و بهشت را به من نشان بده! پیغمبر ﷺ هم نمی‌فرمودند: مادر! با این قد خمیده؟، دیگر از تو گذشته، چه چیزی به تو بگویم؟ بلکه می‌فرمودند: بنشین تا حقایق ایمان را به تو بگویم و بیان می‌کردند. چه کار خوبی کردند، آن‌هایی که نزدیک پیغمبر ﷺ بودند، حرف‌های حضرت را نوشتند و ماندگارشان کردند. پیرزن قدخمیده، سیاه‌چهره حبشی، دهاتی ایرانی، چوپان ربه‌ای، با یکبار برخورد با پیغمبر ﷺ به عالی‌ترین مقامات انسانی رسیدند. هشت روز واعظ، عالم باتقوا و معصومی مانند ابی‌عبدالله ﷺ برای ۳۰ هزار نفر حرف زد؛ اما قبول نکردند، همه به جهنم رفتند و نپذیرفتند، ولی حضرت دست از وعظ و امر به معروف و نهی از منکر برداشتند.

روضه شاه بلندمرتبه

لحظات آخر است. هیچ کس نمانده؛ یعنی بچه شش ماهه هم کشته شده و امام تنها مانده است. روبه روی لشگر آمد، نیت جنگ نداشت، آمد باز هم نصیحت کند، بلکه اینها فرصت را غنیمت بدانند، توبه کنند و به جهنم نروند. من روایت صحیح آن را از «ارشاد» شیخ مفید علیه السلام می گویم. امام در حال صحبت کردن راجع به خدا، قیامت و توبه بودند که پیشانی مبارکشان را با تیر هدف گرفتند. این مزد سخنرانی است؟ این مزد امام دل سوز، ابی عبدالله علیه السلام است که آمده دست شما را بگیرد و به بهشت ببرد؟ در جوابش و به جای این که حرف هایش را قبول کنید، پیشانی او را با تیر هدف گرفتید؟ تیر پوست و گوشت را شکافت و استخوان را شکست. حضرت کف دست را روی پیشانی گذاشت، دید از لابلای انگشت هایش خون بیرون زد و با دست نمی شود جلوی خون را بگیرد، ناچار کمر بندش را باز کرد، دامن پیراهن را جمع نمود، این پارچه را روی صورتش آورد که حرمه با تیر سه شعبه دیگر به قلب حضرت زد. بعد از این تیر امام نتوانست سواری اش را ادامه بدهد:

بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد
هوا ز باد مخالف چو قیرگون گردید عزیز فاطمه از اسب واژگون گردید^۱



جلسہ ششم

ایمان و اسلام

تیسین حدود و شعور ایمان

به فرموده امام هشتم علیه السلام پایه و پی ساختمان ایمان در قلب، زبان، اعضا و جوارح است. در جلد اول «اصول کافی» در باب ایمان روایت مفصلی، بیش از یک صفحه، از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می‌خواهند بفرمایند: ایمان پخش است و یک‌جا متمرکز نیست. بعد حضرت توضیح می‌دهند که در قلب، زبان و اعضا و جوارح پخش است و هر ناحیه از وجود انسان از ایمان بی‌بهره باشد، به همان مقدار ایمان شخص ناقص است و کم دارد. وقتی ایمان جان و قدرت نداشته باشد، در قلب، زبان، اعضا و جوارح فراگیر نباشد، چطور انسان را نجات بدهد؟ حضرت رضا علیه السلام در این روایت مهم می‌فرمایند: «الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ وَ لَفْظٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ» پایان روایت می‌فرمایند: «لَا يَكُونُ الْإِيمَانُ إِلَّا هَكَذَا»^۱ ایمان همین است که من برای شما گفتم. باید این ایمان در زبان، قلب، اعضا و جوارحتان جریان داشته باشد تا مؤمن بشوید.

برتری اهل ایمان بر سایر موجودات

قرآن مجید می‌فرماید: وقتی مؤمن شدید، از تمام موجودات زنده دنیا برتر هستید. آیه‌اش را هم شاید زیاد شنیده باشید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۲ «إِنَّ

۱. عیون الأخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۷.

۲. بینه: ۷.

الَّذِينَ آمَنُوا؛ یعنی ایمان قلبی، «عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ یعنی ایمانی که در زبان، اعضا و جوارح به صورت عمل طلوع دارد. دارنده چنین ایمانی، «هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» از تمام موجودات زنده دنیا بهتر است، نه بالاتر. خیلی حرف است.

دو آیه بخوانم که ایمان داشتن و نداشتن را خیلی روشن بیان می‌کند. چه کسی ایمان دارد و چه کسی ایمان ندارد؟ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: آیات قرآن و روایات ما مانند ریسمان بنا است. چطور بنا وقتی می‌خواهد دیواری بچیند، هر ده متر، پنج متر، بیست متر، ریسمان می‌گیرد که دیوار حتی یک میلیمتر هم کج بالا نرود و دائم این شاقول کنار دستش هست؟ کار شاقول با همان ریسمان است. با آن ریسمان کار را میزان می‌کند. اگر ببیند یک آجر جلو است، به داخل می‌دهد. اگر ببیند یک آجر داخل است، بیرون می‌آورد؛ یعنی ترازوی بنا همین ریسمان است. حضرت می‌فرماید: شما با آیات قرآن و روایات ما که ریسمان و نشان‌دهنده درستی و نادرستی است، خود را میزان بگیرید! بی‌توجه نباشید، مبدا ۶۰-۷۰ سال کج بالا بروید، بعد هم خراب شوید. وقتی دیوار کج بالا برود، مقاومتش را از دست می‌دهد و خراب می‌شود.

نمونه‌هایی از آیات باب ایمان

اما آیه اول. این دو آیه خیلی مهم هستند. من یادم است اول طلبگی که آیات قرآن را برای منبر انتخاب می‌کردم، این دو آیه از اولین آیاتی بود که انتخاب کردم تا برای مردم بگویم. بیرون از مدینه، قبیله‌ای زندگی می‌کردند، آیه به خاطر آن‌ها نازل شد. این قبیله به شدت گرفتار کم آبی شدند و آن سال زراعتشان به دست نیامد. گاو و گوسفندهایشان تشنه ماندند و درآمدی نداشتند، لذا برای علاج این مشکل دور هم نشستند، گفتند: کسانی که اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند، به افراد ندار و فقیر کمک می‌کنند. این اخلاق مسلمان واقعی است؛ یعنی مسلمان واقعی نعمت‌های خدا را تنها نمی‌خورد. هیچ وقت نمی‌گوید من، همیشه می‌گوید: ما؛ یعنی حالا که خودم و خانواده‌ام درآمد داریم، به پدر و مادر، خواهر و برادر، عموها، دایی‌ها و فرزندانمان در چه اندازه می‌توانم کمک کنم؟ وظیفه شرعی من است که



کمک کنم؛ یعنی از این مسئله غافل و بی‌خبر نیست. چقدر خدا در قرآن مجید درباره انفاق، صدقه، زکات، خمس و یاری به دیگران حرف دارد؟

رعایت اخلاق فردی و اجتماعی، پیامد ایمان

بخش عمده‌ای از قرآن، همین مسائل مربوط به اخلاق انسانی است ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾^۱ دست در دست هم بگذارید، در کارهای نیک به هم کمک کنید؛ یعنی یک نفر نمی‌تواند تمام کارهای نیک را انجام بدهد. جمع شوید؛ چون یک دست واحد و یک قدرت شوید و به ناتوانان، ضعیفان و ندارها کمک بدهید. این اخلاق را پیغمبر ﷺ بین مردم زنده کردند. مدینه مسلمان فقیر زیاد بود. خود حضرت هم هرچه خدا نصیبش می‌کرد، به اندازه مخارج لازمش برمی‌داشت و بقیه را کمک می‌کرد، گاهی هم از مردم کمک می‌گرفت. چقدر پیغمبر ﷺ به این که ماه رمضان افطاری بدهید، تشویق کرد؟ به چه کسی افطاری بدهیم؟ اگر پیغمبر ﷺ این قدر سفارش کرده که افطاری بدهیم؛ یعنی تریلیاردرهای شهر را در بهترین هتل دعوت کنیم و صد میلیون تومان هم غذا درست کنیم که این‌ها یکی دو لقمه بخورند، بقیه‌اش هم هتل‌دار در سطل زباله و دور بریزد؟ پیغمبر ﷺ فرمودند این گونه افطاری بدهید؟ باید حرف پیغمبر ﷺ را خوب فهمید. به چه کسی افطاری بدهیم؟ به آن‌هایی که از پهن کردن سفره افطاری خودشان عاجز هستند؛ باید خیلی زحمت بکشند تا یک نان خالی برای خانواده‌شان ببرند.

نیکی به دیگران و اثرات آن

از منبر پایین آمدم، کسی کنارم نشست. آدم خیلی محترمی بود. گفت: من اداری هستم، این قدر هم حقوق می‌گیرم. این گرانی شدید که پدید آمده، نزدیک ۲۰ شبانه‌روز است که غیر از نان خالی به خانواده‌ام چیزی ندادم. گفتم: فرداشب بیا! فکر می‌کنم به اندازه ۲-۳ ماه

۱. مائده: ۲.

خرجش را دادم. دیگر گذرم به آن محل نیفتاد؛ یعنی آن پیش‌نماز عوض شد و نظام آن مسجد مقداری به هم ریخت و من دیگر به آن مسجد دعوت نشدم و نرفتم. خبر هم ندارم چه شد. گاهی قرآن مجید می‌گوید: کنار دستت برادر، عمو، دایی، بچهٔ عمو و پسر دایی‌ات، تعبیر قرآن مجید از کنار دستت، تعبیر عربی است. فارسی‌اش این می‌شود: کسی که از نداری، برای این که آبروی خودش را حفظ کند، صورتش را با سیلی سرخ ننگه می‌دارد؛ یعنی وانمود می‌کند که من دارم. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: باید بفهمی که او ندارد و اقدام و حرکت کنی! بهترین راه کمک هم که من به دوستانم یاد دادم، آن‌ها هم شاید از چهل سال پیش انجام می‌دادند، الان هم انجام می‌دهند، این است که وقتی مستحق را شناسایی کردی، به توان آن روزگارت، گاهی مشکل مستحق با ۲۰۰ هزار تومان حل می‌شود، گاهی با ۲۰ میلیون تومان؛ این است که پول یا چک نقد را در پاکت بگذار و به در خانه‌اش ببر، کناری بایست تا تو را نبینند، وقتی که بچه یا خانم او آمدند در را باز کردند، بگویی این برای پدر شماست. امشب به خانه آمد، به دستش بده و بعد هم سریع برو که تو را نبینند.

کمک علی گونه به اهل ایمان

به خانهٔ کسی می‌رفتم، او را خوب می‌شناختم، آدم خیلی محترمی بود. از کسی شنیدم که مشکل مالی دارد. صبر کردم غروب که هوا تاریک شد، گفتم هنوز نیامده، حتماً دختر یا همسرش پشت در می‌آیند. در زدم، دیدم خودش در را باز کرد، من هم دیگر نمی‌توانستم کاری بکنم، پاکت را به او دادم، گفتم: این برای شخص شماست. سید بسیار محترمی با محاسن سفید بود. آدم سریع از آنجا بروم، گفتم: دو دقیقه بایست! گفتم: چشم. ایستادم. مثل یک زن داغ‌دیده گریه کرد و گفت: تو امشب برای خانهٔ ما کار جدم علی علیه السلام را کردی که در تاریکی به در خانهٔ افراد مستحق می‌رفت. من هم دیگر نایستادم حرف بزنم. همین را به من گفت و من رفتم.

همین چند وقت پیش، شاید یک ماه نشده که من به خاطر عمل کردن دو زانو در بستر افتاده بودم. درد شدیدی می‌کشیدم. روزی دو نفر به دیدنم آمدند. تا چشمش به من افتاد،



خیلی گریه و احوال‌پرسی کرد و گفت: شما روزگار داشتن مرا که یادت هست؟ چه خانه و ماشینی داشتم؟ در بازار بهترین مغازه را داشتم. گفتم: همه را یادم هست. من نان و نمک شما را خورده‌ام. گفت: می‌دانم، نگو نه. آخرش هم نتوانست از زبان من بکشد، ولی گفت: من می‌دانم که چند ماه است، ماهی چند میلیون تومان به حساب من می‌آید، می‌دانم کار توست. گفتم: کار خداست، به من ربطی ندارد. گفت: نه، خدا که پول در پاکت نمی‌گذارد یا آسمان را سوراخ بکند و در حیاط خانه من بیندازد. گفتم: نه، کار پروردگار است. بعد کمی احوالش را پرسیدم. لا اله الا الله! اگر ما نجیبیم، روز قیامت هم کسی برای ما نمی‌جنبد. این خلاصه‌اش است:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت (قیامت) دهد باز

سنت الهی رحم در برابر رحم

«إِرْحَمِ تُرْحَمِ» یک قاعده الهی است. محبت کن تا به تو محبت کنند. اشتباه نکن؛ چون نتیجه این اشتباه، سخت است. شما ۷۱ نفر به حضرت سیدالشهدا علیه السلام کمک کردید، در این دنیا برای شما چه خبر شده؟ ۱۴۰۰ سال است که برای شما چه جلساتی می‌گیرند، چه منبرهایی می‌روند، چه صبحانه‌ها و خرج‌هایی می‌دهند و چه گرسنه‌هایی را سیر می‌کنند. چند سال است برای شما ۷۲ نفر، ۲۴ میلیون نفر، آمار پارسال است که از پنجاه و چند کشور به نجف، بصره و بغداد آمده و پیاده به کربلا رفته‌اند. این پیاده رفتن یک مسئله است. هیچ کس نتوانسته آمار بگیرد که در شروع پیاده‌روی تا روز بعد از اربعین چند میلیارد صبحانه، ناهار و شام می‌دهند، چه مریض‌هایی را خوب می‌کنند، چه پاهایی را شست‌وشو می‌دهند، چه کفش‌هایی را واکس می‌زنند و چه کار می‌کنند. والله! شما که پیاده‌روی اربعین را دیده‌اید، من اوایلش را دیده‌ام، دکتر درس خوانده که اینجا حاضر نیست چایی بخورد، می‌گوید همه در استکان‌ها چایی خوردند، بهداشتی نیست، این دیگر قابل انکار نیست، آخر آدم چیزهایی را با چشم خود می‌بیند، مردم هم باور نکنند، خود آدم که باور می‌کند. دکتر درس خوانده دانشگاه رفته، می‌گفت: من در تمام ایام پیاده‌روی یک شیشه دستم هست، این‌هایی که



پاهایشان تاول زده و چرک بیرون می‌زند، تاول و چرک را با یک سوزن بهداشتی سوراخ می‌کنم، نمی‌گذارم چرک پایشان روی زمین بریزد، درون این شیشه می‌کنم، تا سال دیگر اگر خودم یا خانواده‌ام سردرد گرفته، مریض شدیم، اگر همسرم درد زاییدن گرفت، کمی از این را در آب می‌ریزم، می‌گویم این برای امام حسین علیه السلام است، بخور تا خوب شوی. دکتر است. آن وقت ۳۰ هزار نفر احمق‌های نفهم بدتر از حیوانات جمع شدید، به کربلا آمدید، این ۷۲ نفر را کشتید، برای چه چیزی؟ دو سال نکشید که مختار مرده‌هایتان را از قبر بیرون کشید و سوزاند و زنده‌ها را هم گرفت، قطعه‌قطعه کرد و بعضی‌ها را در دیگ روغن زیتون جوشاند و پودر کرد. در قیامت هم خدا می‌داند چه بلایی بر سرتان می‌آید. بدانید نتیجه بدی، بدی است.

در عالم سابقه ندارد که انسان به کسی کمک ندهد، بعد خدا کمکش کند. ما باید بلد باشیم که مسائل را با همدیگر هماهنگ کنیم. کمک بده تا روز احتیاج کمکت کنیم. درد کسی را دوا کن تا در روز احتیاج دردت را دوا بکنیم. خوش رفتاری کن تا روزی با تو خوش رفتاری کنیم. پول بده تا روزی به تو پول بدهند. متوجه هستید؟

حکایت ماهی هفت میلیونی

قبل از انقلاب جریان جالبی پیش آمد. من پیاده از سه راه سیروس، آن زمان سه راه بود، الان چهارراه شده است. چهارراه سیروس بازار تهران، به طرف میدان مولوی می‌آمدم، خیلی آرام و بی‌خیال راه می‌رفتم که دیدم کسی از مغازه‌اش بیرون آمد، سلام کرد. مرا شناخت، شاید ۲۵-۲۶ ساله بودم. گفت: دو دقیقه تا مغازه من بیا، بعد برو! دیدم کار واجبی ندارم، گفتم: چشم. روز آخر اسفند بود. به مغازه‌اش رفتم، دیدم یک پاکت بزرگ آورد، به من نگفت چیست، گفت: این را برای شب عید به خانه ببر! آمدم بگویم نمی‌خواهم، گفت: ببین! هیچ چیز نگو و نفس مرا بند نیاور. نه نگو! من پشت میزم نشسته بودم، چشمم به تو افتاد، دو تا ماهی چهار پنج کیلویی سفید، از این ماهی‌های گران که قیمتش آن زمان مثلاً ۳۰-۳۵ تومان بود. گفت: امروز عصر این دو ماهی را خریده بودم که وقتی مغازه را می‌بندم، به خانه



ببرم تا بچه‌ها پلوماهی درست کنند، شب عید بخوریم. چشمم به تو افتاد، با خودم گفتم خوب است من این دو ماهی را به تو بدهم. گفتم: خدا پدرت را بیامرزد! گفت: شما برای شب عید ماهی خریده‌ای؟ گفتم: نه، پولش را هم نداشتم که بخرم، نه این که نمی‌خواستم بخرم. آدمی نیستی که دستم در جیبم نباشد. گفت: پس بردار ببر! نوش جان. با خودم گفتم: پاکت به این بزرگی را چطور جلوی مردم ببرم؟ گفتم: زیر عبا می‌گیرم، عبا خوب چیزی است. عیب‌ها را خیلی خوب می‌پوشاند، البته حسن‌ها را هم می‌پوشاند. این پاکت به این بزرگی که شاید هشت کیلو ماهی بود، زیر عبا گرفتم، پیاده راه افتادم. الله اکبر! نرسیده به میدان مولوی، آن طرف خیابان، شیخی را دیدم که از قم او را می‌شناختم، فقیر بود؛ یعنی کارش نگرفت. با من هم‌درس بود. از شدت فقر به تهران آمد، البته بعداً خدا به من توفیق داد، برایش خانه خریدم. دو دختر داشت، آن‌ها را شوهر دادم و تمام کارهایش را انجام می‌دادم. پارسال از دنیا رفت. خدا رحمتش کند! ایستادم، صدایش کردم، گفتم: حاج شیخ! تا مرا دید، دوید و مرا بغل کرد. گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به دنبال تو می‌گشتم، خوب شد پیدایت کردم. تو و خانواده‌ات شمالی و ماهی‌خور هستید، در این پاکت دو ماهی هست، این را بردار، به خانه ببر! هم برای دو سه شب عیدت، هم برای شب سیزده‌به‌در. یخچال داری؟ گفت: دارم. آن ماهی‌ها را به او دادم. نگاهی به من کرد، اصلاً نمی‌دانست چه بگوید. لازم نیست چیزی بگوید. ماهی دادن مرا که او می‌بیند، چه نیازی دارد کسی چیزی بگوید. هیچ نیازی ندارد. ماهی را گرفت و فکر می‌کنم خیلی شاد شد. بالاخره آدم زن و بچه دارد. آن وقت یک پسر و دو دختر کوچک داشت. چشم آن‌ها هم به دست این پدر بود که شب عید به آن‌ها ماهی بدهد. «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز» ماهی را گرفت و رفت.

زمان زیادی نگذشت که یک نفر با کت و شلوار و کفش معمولی، مرا در دهانه یک کوچه دید. گفت: یک امانتی پیش من هست که باید به تو بدهم. من هم نمی‌دانستم چیست. فکر کردم کسی به این بنده خدا گفته است که اگر فلانی را دیدی، این امانتی را به او بده! حال قیمت دو عدد ماهی‌ها چقدر بود؟ آن زمان هفتاد تومان بود، نه هفتاد هزار تومان؛ یعنی هر کدام ۳۵ تومان. گفتم: این چیست؟ گفت: به خانه ببر! اینجا لازم نیست ببینی که چیست.

من به خانه آمدم، دیدم روی یک تکه کاغذ نوشته است: من از شما منبری درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که زندگی مرا زیر و رو کرد. دلم می‌خواست حق الزحمه این منبر را در آن ده شب، آقایی که تو را دعوت کرده، ندهد؛ یعنی گفته بود آن یک شب را به حساب من بگذار. منبر من ده شب بود. خیلی زیاد است؟ نه، هیچ نیست: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾^۱ قرآن فرموده یک خوبی بکن، من ده برابر به تو برمی‌گردانم. دیدم هفت میلیون تومان آن زمان را در پاکت گذاشته است. من هم از آن زمان دیگر او را ندیدم، حتی نمی‌دانم زنده است یا مرده. خوبی کنید تا به شما خوبی شود؛ یعنی اگر کسی خوبی نکند، به او خوبی نمی‌شود؛ نه از جانب خدا، نه از جانب مردم. خدا یک خوبی عام دارد و آن همین نان و آب است، آن را به همه می‌دهد؛ اما یک خوبی‌های خاصی هم دارد که باید انسان آن خوبی را انجام بدهد تا پروردگار عالم نیز راه یک خوبی را ده برابر به رویش باز کند.

نظام پاسخ‌گوی عالم در برابر نیکی‌ها و بدی‌ها

من گوینده‌ای نیستم که به مردم فشار بیاورم، ولی اگر بتوانید، بدی نکنید؛ چون بدی در نظام این عالم پاسخ دارد؛ یعنی شما نمی‌توانید جواب این بدی را فراموش کنید، بگویید من این سیلی را به ناحق در گوش او زدم، هیچ دستی نمی‌تواند این سیلی را به من برنمی‌گرداند. والله برمی‌گرداند! طبق قرآن مجید: ﴿وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾^۲ بدی بکنی، بدی می‌بینی؛ مگر این که از طرف رضایت بگیری یا حق او، اعم از ملک یا پول را به صاحبش بدهی. قرآن می‌گوید: نمی‌شود بدی بی‌جواب بماند، بالاخره جواب دارد. همان‌طور نمی‌شود خوبی بی‌جواب بماند، بلکه یک خوبی ده برابر جواب دارد. آیه‌اش را هم که شنیدید.

اکنون به اول منبر برگردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمان‌ها را طوری تربیت کرده بود، خیلی عجیب است که آیه می‌گوید: گاهی بعضی‌ها لقمه را از دهان خود درمی‌آوردند، در حالی که به

۱. انعام: ۱۶۰.

۲. اسراء: ۷.

شدت نیازمند بودند، در دهان گرسنه می گذاشتند. آیه‌اش را بخوانید: ﴿وَلَوْ كَانُ بِهِمزٍ خَصَاصَةً﴾^۱ خودش در نداری می سوزد، دو قرص نان گیرش آمده، اول یکی را برمی دارد به آن کسی که ندارد، می دهد، بعد با همان یک نان به خانۀ خود می رود و با خانواده اش سر می کند. این بالاترین تجارت است که انسان همیشه خوبی کند. بالاترین ترمز به جرمه هاست که انسان بدی نکند؛ چون اگر بدی کند، جرمه اش را می بیند، همان طور که خوبی هم بکند، پاداشش را می بیند.

تفاوت اسلام و ایمان طبق قرآن

این قبیله ای که به قحطی خورده و بت پرست، مشرک، عوضی و بی دین بودند، گفتند: به مدینه برویم؛ اما نیت آن ها این بود که به مدینه نزد پیغمبر ﷺ برویم و اظهار ایمان بکنیم، بگوییم: ما مؤمن شدیم و اکنون فقیر و ندار هستیم، بالاخره با مؤمنین برادریم، بگویید به ما کمک کنند؛ یعنی می خواستند دین را وسیلۀ شکم قرار بدهند. بلند شدند، به مدینه آمدند، آیه نازل شد: «وَقَالَتِ الْأَعْرَابُ» اعراب؛ یعنی بیابان نشین ها، نه عرب ها «وَقَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا» حیب من! این بیابان نشین ها که نزد تو آمده اند، می گویند: ما مؤمن شده ایم، به آن ها بگو: «قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» بگو شما مؤمن نشده اید. خدا از باطن افراد خبر دارد. فرمود: نه، شما مؤمن نشده اید، نگویید ایمان، بگویید ما گفته ایم: «أشهد أن لا إله إلا الله و محمد رسول الله»؛ یعنی یکی دو جمله عربی ظاهری که قبول هم نداریم و فقط به زبان جاری کرده ایم؛ چرا شما مؤمن نیستید؟ «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» جای ایمان، دل است. من خدا که از دل همه شما خبر دارم، یک ذره ایمان در قلب شما نیست. دروغ می گویند: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» اگر می خواهید، مؤمن بشوید «وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» لازمه ایمان این است که مطیع خدا و پیغمبر ﷺ شوید.

«وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا» از ارزش‌های اعمال شما چیزی کاسته نمی‌شود؛ یعنی مؤمن اعمالش بر باد نمی‌رود، بلکه می‌ماند. بعد آخر آیه حرف جالبی می‌زند. پروردگار به این بیابان‌نشین‌ها می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» اگر مؤمن بشوید، من تمام گناهان گذشته شما را می‌بخشم. اگر مؤمن واقعی شوید، از رحمت من برخوردار می‌شوید. این ظاهر آیه اول است، تا به آیه دوم برسیم.

روضه وداع ابی‌عبدالله علیه السلام با اهل بیت خویش

فکر می‌کنم سخت‌ترین لحظه ده روز عاشورا برای حضرت زینب کبری علیها السلام آن لحظه بود که ابی‌عبدالله علیه السلام به تمام زن و بچه‌ها فرمود: «عليكنّ منّي السلام» خدا حافظ همه شما. من دارم می‌روم. گویا با این خداحافظی، برای زن و بچه ذره‌ای امید باقی نماند. به طرف میدان حرکت کرد. زینب کبری علیها السلام هم کنار خیمه ایستاده، نگاهش می‌کند. خیلی سخت است. برادران! عاشق واقعی می‌خواهد از معشوق حقیقی الهی عرشی ملکوتی جدا شود، خیلی سخت است:

گفتم که فراق را نبینم، دیدم آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم

حضرت زینب کبری علیها السلام ایستاده تا آنجایی که ابی‌عبدالله علیه السلام را می‌بیند، زبان‌حالی با خودش دارد:

کجا رفتی که رفت از دیده‌ام دل	به دنبال غمت منزل به منزل
کجا رفتی که خونم خورد هجران	کجا رفتی که کارم گشت مشکل
الا ای همنشین دل کجایی	نمی‌دانی مگر حال من و دل
به دریایی فکندی این دل من	کز او موجی نمی‌آید به ساحل

از قول امام زمان علیه السلام بشنوید، بعد از خداحافظی دیگر ابی‌عبدالله علیه السلام را ندید، می‌دانید چه زمانی دید؟ وقتی که «وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلٰی صَدْرِهِ»^۱.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۳۲، باب ۲۴، ص ۲۹۰.

جلسه، مقسم

ایمان در زبان

ارزش ایمان به قدر معرفت

وجود مبارک امام هشتم علیه السلام درباره ایمان و نیز تمام مسائل الهی و معارف دینی نظر داده‌اند، از جمله ایمان را تنها امر باطنی نمی‌دانند؛ چون در پایان گفتارشان تأکید دارند که ایمان همین است که من توضیح داده‌ام. بنابراین، اگر کسی در باطن خود خدا را باور داشته باشد، ولی دو حقیقت دیگری را که حضرت می‌فرمایند، باور نداشته باشد، مؤمن نیست. به نظر حضرت، ایمان فقط یک امر باطنی نیست، بلکه حقیقتی است که بخشی از آن مربوط به قلب می‌باشد، این که شخص خدا را باور داشته باشد. به ما هم فرموده‌اند که همین طوری خدا را باور داشته باش یا چون پدر، مادر و رفیق گفته‌اند، خدا را باور کن، بلکه فرموده‌اند که بالاترین علم و باارزش‌ترین دانش، معرفت به خداست.

معرفت الله، اشرف تمام علوم است؛ یعنی باید خدا را در حد ظرفیت خودت بشناسی. قرآن مجید شناخت را از سه راه میسر می‌داند: یکی این که انسان با عالم یا دارنده معرفت، مانند انبیا یا ائمه طاهرین علیهم السلام پیوند بخورد؛ یعنی شاگرد کلاس درس آن‌ها شود که آن‌ها معرفت به خدا را به وی انتقال دهند. در قرآن مجید آیاتی را می‌بینید که پروردگار عالم از گروه‌هایی تعریف و امضایشان می‌کند که قبلاً بت‌پرست، مشرک و کافر بودند، ولی در عین حال افراد باانصافی بودند. وقتی در زمان خودشان پیغمبری به رسالت مبعوث شد و حرف‌های او را شنیدند، یافتند این مطالبی که می‌گوید، حق و درست است و واقعیت دارد. مطالب آن پیغمبر هم درست بود و واقعیت داشت، ولی فطرت آن‌ها هم کمک می‌داد که آن حرف‌ها، معارف و مطالب را قبول کنند.



نمونه‌های ایمان‌داران در طول تاریخ

آسیه علیها السلام همسر فرعون، قبل از این که مطالب حضرت موسی کلیم علیه السلام را بشنود که مؤمن، عبد خدا و بنده الهی نبود، ملکه مملکتی بود که کفر بر آن حاکم بود و شوهرش هم کافر، مشرک، بی فرهنگ، پست و اهل گناه، ولی این خانم شاهد بود که یک شخص گلیم‌پوشی با یک عصای چوبی، جلویش را هم نمی‌گیرند، روزها آزادانه وارد دربار فرعون می‌شود و تمام اسلحه وجودی‌اش برای انتقال معارف الهیه، زبانش است. این زبان، تاجر عجیبی است، اگر انسان قدرش را بداند و در گمراهی هزینه‌اش نکند و با این زبان با همه؛ پدر، مادر، زن و بچه و مردم کوچه و بازار به حق حرف بزند، خیلی کار می‌کند و خیلی اثر می‌گذارد.

شهید مدرس علیه السلام که از شخصیت‌های به نام اسلامی و عالم فرهیخته‌ای بود، در دو حوزه درس خوانده بود؛ یکی در حوزه نجف، یکی هم اصفهان، شخصیت خیلی فوق‌العاده‌ای از آب درآمد. در برخورد با فردی که زبان درستی داشت، تشویق شد تا برود طلبه بشود. درآمدی هم نداشت. وقتی به اصفهان آمد، پنجشنبه و جمعه می‌رفت کارگری می‌کرد؛ گل می‌مالید، خشت می‌زد و وردست بنا کار می‌کرد؛ یعنی این دو روز که حوزه تعطیل بود، استراحت نمی‌کرد. با همان پول کارگری آیت‌الله مدرس علیه السلام شد که قبرش در همین استان و شهر کاشمر است. حرم و صحن‌های بسیار آباد و زائران فراوانی دارد. جزء کسانی شد که در صف اول مبارزه با رضاخان بود، ولی کمکش نکردند تا به خاف، بعد هم به کاشمر تبعید شد و شب بیست و هفتم ماه رمضان، قبل از افطار دو مأمور رضاشاه آمدند، عمامه‌اش را دور گردنش پیچیدند و او را کشتند.

زبانش ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السلام بود. زبان خیلی فوق‌العاده‌ای داشت. یکی از بارزش‌ترین زبان‌های روزگار ما، زبان مرحوم مدرس علیه السلام بود. ترس هم نداشت. قبل از این که تبعیدش کنند، علمای تهران به او گفتند: آقا! بلند شو به کاخ سعدآباد، بالای تهران برو. خانه ایشان در محدوده میدان بهارستان بود، آنجایی که ماشین می‌پیچد تا به خیابان پیروزی برود، در یکی از آن کوچه‌ها بود، هنوز هم هست. به او گفتند: روزی بلند شو برو رودررو با رضاخان صحبت کن تا این درگیری‌ها خاتمه پیدا کند. شاید به نفع مردم باشد. مدرس می‌دانست رضاخان مأمور انگلیس‌ها است و با صحبت کردن و امر به معروف و نهی از منکر کار

درست نمی‌شود، ولی قبول کرد. از خانه‌اش بلند شد، سر کوچه آمد، یک درشکه خالی داشت می‌رفت، جلوی درشکه را گرفت، گفت: آقا! کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: می‌خواهم تا سعدآباد بروم. خیلی دور بود. سعدآباد در منطقه شمران است، ایشان میدان بهارستان بود. به درشکه‌چی گفت: چقدر می‌گیری تا مرا ببری؟ آن زمان، گفت: سه ریال. عصایش را به زمین زد و گفت: نه. درشکه‌چی! رضاخان سه ریال نمی‌ارزد. من به ملاقاتش بروم؟ برگشت؛ اما خیلی کار کرد. با چه چیز؟ با زبانی که به علم و فکر وصل بود.

ارزش مبلغین دین در دین

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ارزش و کار زبان روایت عجیبی دارند که احتمال می‌دهم اهل سنت نیز نقل کرده باشند. مردم یمن یک منبری، گوینده و واعظی را از پیغمبر صلی الله علیه و آله درخواست کردند که به یمن برود و به مردم دین یاد بدهد. آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام حدوداً ۲۴-۲۵ ساله بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام مأموریت داد. وقتی آماده سفر شد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تا بیرون شهر ایشان را بدرقه کرد. بدرقه برای امیرالمؤمنین علیه السلام؛ یعنی ای امت من! مبلغ دین من آن قدر ارزش دارد که من پیاده تا بیرون شهر مدینه به بدرقه‌اش می‌روم، پس به مبلغین واقعی‌تان توجه داشته باشید. آن‌هایی که نمی‌گذارند شما به جهنم بروید. آن‌هایی که درهای بهشت را به روی شما باز می‌کنند. آن‌هایی که حلال و حرام خدا را برای شما بیان می‌کنند. آن‌هایی که نمی‌گذارند دختران و پسران شما بی‌دین شوند. این افراد خیلی ارزش دارند. بعد وقتی خداحافظی می‌کرد، به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لأن يهدي الله على يدك رجلاً خيراً لك مما طلعت عليه الشمس أو غربت.»^۱ روایت به این مهمی کم می‌توانید پیدا کنید. ما در باب هدایت گمراه کم روایت نداریم؛ اما این روایت چشم و چراغ روایات است. حضرت فرمود: علی جان! اگر خدا به وسیله تو در این سفر، در کل مملکت یمن یک نفر را هدایت کند، برای تو بهتر است از هرچه که خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند.

۱. «رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی صلی الله علیه و آله لما بعته إلى اليمن: يا علي! لا تقاتلن أحداً حتى تدعوه و أيم الله لأن يهدي الله على يدك رجلاً خيراً لك مما طلعت عليه الشمس و غربت و لك ولاؤه يا علي». الكافي، ج ۵، ص ۲۸، ح ۴.

البته نمی‌دانم آن زمان یمن چقدر جمعیت داشته است. بالاخره کشور آبادی بوده که نام این کشور به نام «سبأ» در قرآن مجید نیز آمده است. ۳-۴ هزار سال پیش از کشورهای متمدن جهان بوده که سدی هم به نام سد ارم زده بودند، بیشتر مناطق کشور را آبیاری می‌کرد و در قرآن مجید هم آمده است. آن زمان، یعنی چند هزار سال پیش، آن قدر مردم بد عمل کردند، گناه و معصیت داشتند، به حرف دل سوزان گوش ندادند که پروردگار عالم فرمان خرابی این سد را داد. سد شکست و بیشتر کشور کویر شد که قرآن مجید می‌فرماید: جز یک مشت درخت گز (نه این گزهای خوردنی. گز درختی است که فقط تیغ و خار دارد و به درد نمی‌خورد، فقط به درد سوزاندن می‌خورد.) و یک مشت درخت سدر که آنجا دیگر مشتری نداشت، در این کویر باقی نماند. البته بعداً که به حرف انبیا علیهم السلام گوش دادند، دوباره کشورشان آباد، خوب و درست شد تا زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله که مردم عاقل و بزرگواری پیدا کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام دین خدا را در آنجا نشر داد. فرمود: علی جان! اگر خدا به وسیله تو یک نفر را هدایت کند، برای تو در پرونده‌ات از آنچه که آفتاب بر او می‌تابد و از آنچه غروب می‌کند، با ارزش تر است. ارزش این کار را نمی‌شود پولی حساب کرد. آفتاب به کجاها می‌تابد؟ در کجا غروب می‌کند؟ اگر این مجموعه را بخواهند به صورت عناصر با ارزش در آورند، نمی‌شود و امکان ندارد. مردم قبایل یمن خوب هم قبول کردند و واقعاً تسلیم امیرالمؤمنین علیه السلام شدند و چه شخصیت‌هایی در آنجا به وسیله امیرالمؤمنین علیه السلام تربیت شدند. یمن تعدادی چهره خلی برجسته دارد که برای همان زمان است: اویس قرن، مالک اشتر، کمیل بن زیاد و حارث بن همدان. این‌ها از اولیای خدا بودند. قبایلی که متدین شدند، یکی قبیله بنی‌شاکر بود. اگر در این به اصطلاح ابزار اینترنتی بگردید، قبیله بنی‌شاکر که اصالتاً یمنی بودند، امیرالمؤمنین علیه السلام اواخر عمرش فرمودند: اگر نفرات قبیله بنی‌شاکر به هزار نفر می‌رسید، من توحید الهی را در کل کره زمین پخش می‌کردم. این قدر آدم حسابی تربیت شدند، به چه وسیله؟ با زبان.

لزوم تحصیل معرفت از راه الهی

انسان باید خدمت یک معلم الهی مثل پیغمبر، امام و عالم ربانی برود. البته نه این که هر کسی لباس دارد، عالم ربانی است. عالم ربانی به لباس نیست. ای بسا در این لباس، چهره‌های



ابلیسی هستند «پس به هر دستی نشاید داد دست» باید مواظب باشید. کسی از امام ششم علیه السلام پرسید: معنی آیه شریفه **﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾**^۱ چیست؟ «فلینظر» این لام، لام امر است، به معنی وجوب؛ یعنی واجب است انسان به غذای خودش دقت کند. نظر، نه رؤیت. نظر، یعنی دیدن با عقل و فکر. امام صادق علیه السلام فرمودند: منظور واقعی آیه این است که بین از چه زبانی حرف می‌گیری؟ همین حرف‌ها در باطن تو اثر می‌کند و گمراه، بی‌دین و غربزده می‌شوی و زن و دخترت را بی‌حجاب و جوانت را معتاد، عرق‌خور و تحریک شهوات به زنا و غیر زنا می‌کند. این‌ها همه کار زبان است. باید مواظب باشید که این غذای عقل، جان و قلب را از چه کسی می‌گیرید.

گاهی می‌بینید زبان قاتل انسان می‌شود؛ یعنی دین شخص را می‌کشد. پروردگار در قرآن می‌فرماید: روز قیامت هم به ملت‌ها می‌گوییم: **﴿لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ﴾**^۲ امروز از من عذرخواهی نکنید. با رفیق بد هم‌نشین نمی‌شدی، گوش خود را به زبان‌های آلوده نمی‌دادی، کتاب‌های ناباب نمی‌خواندی، در جلسات کفرآمیز شرکت نمی‌کردی و به دنبال هر کسی نمی‌رفتی. من که به تو عقل داده بودم، پیغمبر فرستاده و امام قرار داده بودم، اکنون چه عذری می‌آوری که پروردگار! اگر بی‌دین، کافر و مشرک وارد محشر شدم و تمام عمرم گناه کردم، مرا معذور بدار؟! نه، امروز عذری ندارید و هیچ عذری را قبول نمی‌کنم.

بهره‌گیری از زبان در راه ایمان

این روایت خیلی جالب است. از آن روایات عمق‌دار می‌باشد. هشام بن حکم از چهره‌های برجسته شیعه است. اول هم شیعه نبود. جوانی بود که دین دیگری داشت، بعد به معارف الهیه و امام صادق علیه السلام برخورد کرد، شیعه شد، آن هم چه شیعه‌ای! چه وقت شیعه شد؟ در «اصول کافی» آمده، وقتی هنوز موی صورتش درنیامده بود، هم شیعه و هم عالم شد؛ شیعه عارف و احتجاجی که هرگاه خدمت امام صادق علیه السلام می‌رسید، با این که هنوز مو در صورتش

۱. عبس: ۲۴.

۲. تحریم: ۷.

درنیامده بود، امام تمام قد برایش بلند می‌شد. می‌فرمود: ایشان عالم فهمیده، عارف و خداشناس واقعی است.

روزی ایشان به حضرت صادق علیه السلام گفت: اجازه می‌دهید مطلبی را بپرسم؟ حضرت فرمودند: بپرس! گفت: مردم مدینه، از آن بالانشین تا این پایین، خبر داشتند که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله برترین انسان‌هاست؟ فرمود: بله. گفت: می‌دانستند عالم‌ترین و عابدترین شخص امت است؟ فرمود: بله، گفت: می‌دانستند در داوری، احکام و قضا یا بالاتر از او وجود ندارد؟ فرمود: بله، گفت: پس چرا بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله این همه بلا بر سرش آوردند که این همه بلا بر سر اسلام آمد؟ می‌دانستند؛ یعنی در قیامت نمی‌توانند بگویند ما علی علیه السلام را نمی‌شناختیم. آن ۳۰ هزار نفر که به کربلا آمدند، نمی‌توانند بگویند ما حسین علیه السلام را نمی‌شناختیم. حسین علیه السلام را می‌شناختید، همه شما عالم بودید که پسر پیغمبر، صدیقه کبری و امیرالمؤمنین علیه السلام است. خودتان هجده هزار نامه نوشتید که ما به امام نیازمند هستیم. بیا تا ما از تو اطاعت کنیم. ایشان هم طبق دعوت آن هجده هزار نفر از مدینه و مکه بلند شدند، آمدند. وقتی «حرّ بن یزید» جلوی حضرت را گرفت و ایشان را پیاده کرد، یک سؤال حرّ این بود: چرا از مدینه یا مکه به اینجا آمدی؟ حضرت به یارانشان فرمودند: خورجین نامه‌های مردم کوفه را بیاورید! تمام هجده هزار نامه را نگهداشته بود. فرمود: نامه‌ها را از خورجین‌ها روی زمین بریزید! سپس فرمود: شما مرا دعوت کردید. این‌ها در قیامت عذر دارند؟ اگر خدا به این‌ها بگوید: بچه شش‌ماهه را به چه جرمی با تیر سه شعبه کشتید، چه عذری دارند؟ بگوید: عصر عاشورا در آن هوای گرم که تمام مردان را کشته بودید، به چه علت خیمه‌ها را آتش زدید، این‌ها در قیامت چه عذری دارند؟ هیچ گنهکاری در قیامت عذر قابل قبولی ندارد. ممکن است بگویید: مثلاً کسی در اعماق جنگل‌های آمازون زد رفیقش را کشت، نام هیچ پیغمبر و امامی را هم نشنیده و هیچ کتابی هم به او نرسیده بود، حلال و حرامی هم بلد نبود، فردای قیامت معذور است؟ امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرمایند: او یک حجت نزدش بود و آن عقلش است. آیا عقلش هم به او نگفت که اگر این بی‌گناه را بکشی، عمل زشتی است؟ عقلش که گفت. به همین مقدار روز قیامت محکوم است و معذور نیست.



نتیجه یافتن ایمان از طریق معرفت

برای یافتن معرفت الله باید کنار پیغمبر یا امام رفت. شما فکر می‌کنید سلمان قبل از این که به مدینه بیاید، چه کسی بود؟ جز یک زرتشتی، چیز دیگری نبود. سر و کار او با آتشکده و موبدان بود، ولی وقتی به مدینه آمد، همان جلسه اول، حرف‌های پیغمبر ﷺ را شنید، دید حق این است، نه آن که موبدان آتشکده می‌گویند، پس قبول کرد، شناخت و سلمان شد. آسیه رضی الله عنها حرف‌های موسی رضی الله عنه را گوش می‌داد؛ چون هر روز موسی رضی الله عنه آنجا بود و بحث پروردگار و شرک را مطرح می‌کرد. آیات قرآن را ببینید! حرف‌های حضرت موسی رضی الله عنه در سوره‌های طه، هود، صافات، شعرا و بقره که خیلی از آیات مربوط به حضرت در این سوره‌هاست، ببینید! آسیه رضی الله عنها بانصاف و عاقل، با زبان حضرت موسی رضی الله عنه خدا را شناخت؛ یعنی معرفت از وجود حضرت موسی رضی الله عنه به وجود آسیه رضی الله عنها منتقل شد. بعد هم که ایمانش را فهمیدند، محکومش کردند که او را به چهار میخ بکشند و او را بکشند. ایشان هم از پروردگار دست برداشت. نگفت: مرا نکشید، من از موسی رضی الله عنه برمی‌گردم. آدم حقی را که پیدا کرد، دیگر گم نمی‌کند.

دوستان ما در آفریقا یک آخوند وهابی را شیعه کردند. پرونده‌اش در دست دوستانم در تهران هست. من هم با آنها همکاری داشتم. آن آخوند هفتاد ساله و وهابی متعصبی بود که از طرف عربستان آمده بود و پول حسابی هم به او می‌دادند. یکی از دوستانی که آنجا خیلی کار کرد و الآن به مشهد برگشته است، هر سال در این جلسه می‌آید، هنوز امسال او را ندیده‌ام، خیلی زحمت کشید تا این آخوند شیعه شد، آن هم شیعه عالم. او را به مدرسه شیعه آوردند، گفتند: بچه شیعه‌های آفریقایی را درس بده! عربستان به او نامه زد که از دین شیعه برگرد و دوباره به طرف وهابیت رو کن و برنامه‌های مربوط به وهابیت را اجرا کن! اگر این کار را نکنی، تو را می‌کشیم. آنها هم که دستشان در کشتن باز است. وهابیت خون تمام مردم عالم را حلال می‌داند، نه فقط شیعه. افراد خودشان را هم می‌کشند. زندان‌های آنها پر و اعدام‌هایشان زیاد است. آل سعود در حقیقت آل اموی و بنی‌امیه‌ای هستند و به احدی رحم ندارند، حتی به خانواده خودشان. اگر بفهمند یکی از شاهزاده‌ها مخالفشان است، او را می‌کشند. ایشان هم یک نامه به عربستان نوشت که کپی نامه‌اش را برای تهران فرستاد،

نامه خیلی جالبی بود. در جواب آن‌ها که نوشته بودند تو را می‌کشیم، نوشت: اتفاقاً در دین شیعه و امامان شیعه، شهادت یک مقام الهی است. خوش به حال من اگر شما سگان هار مرا بکشید؛ چون من حقی را که پیدا کرده‌ام، نمی‌توانم گم کنم. ببینید! این معرفت است. وقتی کسی با دانش انبیا و ائمه علیهم السلام، کتاب و زبان عالم ربانی خدا را پیدا کند و عقیده‌مند شود، آیه‌اش را بعداً می‌خوانم که قرآن مجید می‌فرماید: این دل گره به خدا خورده است، بعد از این معرفت، بازشدنی نیست. آسیه، میثم تمار، امام حسین علیه السلام تهدید به کشتن شدند، گفتند: ما را بکشید! امام فرمود: «إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً»^۱ بکشید! آن‌هایی که با معرفت به پروردگار گره خوردند، از خدا جدا نمی‌شوند، ولو پای قتل و زندان درمیان بیاید.

استقبال از شهادت، در پی معرفت

در زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام کسی را گرفتند. بنی‌عباس واقعاً حرام‌لقمه بودند؛ چون پدر بزرگ و جدشان، عباس، در مکه نزول خور بود و نطفه این‌ها با پول نجس درست شد که بنی‌عباس شدند. از او یک درخواست کردند، گفتند: تو یاران امام را این طرف و آن طرف و آن‌هایی را که برای ایشان پول می‌فرستند، می‌شناسی. راست می‌گفتند، ایشان یاران واقعی حضرت و پول دهنده‌ها را می‌شناخت. خودش بین امام و مردم واسطه بود. به او پول و سهم امام می‌دادند. گفت: حتی یکی از این‌هایی را که شما می‌گویید، نمی‌شناسم؛ نه یارانش را می‌شناسم و نه آن‌هایی که پول به ایشان می‌دهند. قاضی - که عجب صندلی خطرناکی زیر پایش هست. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام صندلی قاضی را می‌خواهد بشناساند، می‌فرماید: این صندلی لب پرتگاه جهنم گذاشته شده است، برو روی آن بنشین! اگر توانستی ۳۰ سال خودت را حفظ کنی، تقوا داشته باشی، حکم به ناحق ندهی، تحت تأثیر تلفن و پول قرار نگیری، در جهنم نمی‌افتی؛ اما اگر تحت تأثیر این مسائل قرار بگیری، این صندلی به طرف داخل جهنم چپ می‌شود. صندلی قاضی لب پرتگاه دوزخ است. این قاضی - بدبخت، تیره‌بخت و پست به او گفت: این‌ها را معرفی کن تا آزادت کنم! گفت: من هیچ کس را نمی‌شناسم.

۱. تحف العقول، ص ۳۷.

داستان این مرد الهی در اوایل قرن چهارم، در کتاب «رجال کشی» نوشته شده، مفصلش آنجاست. غوغاست. ایمان بعضی‌ها چه خیر است! گفت: نمی‌شناسی؟ گفت: نه. به عوامل زندان دستور داد که تازیانه چرمی را با سیم خاردار بپیچید، او را لخت کنید و از سر بین دو درخت به سمت زمین بیاویزید! اگر ما را پنج دقیقه برعکس آویزان کنند، طاقتش را داریم؟ بعد گفت: بشمارید، هزار تازیانه از این تازیانه‌ای که سیم خاردار در آن رد شده، به او بزنید تا اقرار کند. صد تازیانه از گردن تا مچ پا به پوست و گوشت او با این سیم‌های خاردار زدند. گفتند: بگو! گفت: من کسی را نمی‌شناسم. این ایمان به خداست که می‌گوید من بی‌گناهان را اسم ببرم تا گرفتار دست این‌ها بشوند و آن‌ها را بکشند و بچه‌هایشان را یتیم کنند؟ بگذار من تنها کشته شوم، چرا بقیه کشته شوند؟ «أَلَا يَمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ» ایمان گره قلبی با پروردگار است. راه تحصیلش هم گوش دادن به انبیا و ائمه علیهم‌السلام، عالم ربانی و قرآن مجید است. واقعاً این‌گونه انسان مؤمن واقعی می‌شود. این یک بخش ایمان است. یک بخش هم مربوط به زبان و بخش دیگر هم مربوط به اعضا و جوارح است.

عجب ایمانی! خیلی چیزها را خود ما گویندگان نمی‌توانیم هضم کنیم؛ یعنی متوجه نمی‌شویم. اگر می‌فهمیدیم، هضم می‌کردیم. یکی این است که ابی‌عبدالله علیه‌السلام شب عاشورا خبر کشته شدن اصحاب را به آن‌ها داد. چقدر ایمان آن‌ها قوی بود! با این که یقین کردند فردا قطعه‌قطعه می‌شوند، با امام حسین علیه‌السلام خداحافظی نکردند، بروند. حرف‌هایی که این‌ها به ابی‌عبدالله علیه‌السلام زدند، خیلی اعجاب‌انگیز است. مثلاً یکی از آن‌ها بلند شد و گفت: یابن رسول الله! فردا چند بار مرا می‌کشند؟ امام علیه‌السلام فرمودند: یک مرتبه. هر کسی یکبار کشته می‌شود. گفت: یابن رسول الله! اگر هزار بار هم مرا بکشند، خدا مرا زنده کند، دوباره بکشند و هزار بار تکرار شود، من یک چشم بر هم زدن دست از تو بر نمی‌دارم. این ایمان است.

روضه حضرت قاسم علیه‌السلام

خدایا! به حقیقت ابی‌عبدالله علیه‌السلام، این ایمان را به ما و نسل ما هم عنایت کن که از جا درنرویم؛ پول، صندلی، مقام و شهرت ما را بی‌دین نکند. فقط به یک نفر نگفت که تو هم

کشته می‌شوی. او سنّش ۱۳ سال بود، الآن بچّه ۱۳ ساله در جلسه نیست؟ بگویم بلند شو بایست! همه ما بینیم ۱۳ ساله چگونه است. بلند شد و گفت: عموجان! شما خبر کشته شدن همه را دادید؛ اما به من نگفتید برنامه فردای من چه می‌شود؟ امام علیه السلام از او یک سؤال کردند. بچّه ۱۳ ساله فکر می‌کند ۸۰ سال دیگر در دنیا زنده است. چه آرزوها، برنامه‌ها، عروسی‌ها، بچه‌ها، نوه و نتیجه‌ها، همه این‌ها زیر پوشش ایمان، هیچ است. عموجان! من چطور؟ فرمود: قاسم جان! به من بگو کشته شدن، تکه تکه شدن در مذاق تو چه مزه‌ای دارد؟ گفت: عموجان! از عسل شیرین‌تر است. فرمود: عزیز دلم! تو هم کشته می‌شوی؛ اما کشته شدنش با کشته شدن ۷۰ نفر دیگر خیلی فرق کرد: اولاً آن قدر سنگ و تیر به جانب او زدند که دیگر تحمل سواری نداشت و افتاد. تا صدا زد: عمو! ابی‌عبدالله علیه السلام با اسب آمد که بلندش کند تا کنار ببرد، به ابی‌عبدالله علیه السلام حمله کردند؛ چون وقتی حضرت رسید، قاتل روی سینه قاسم بود، می‌خواست سرش را از بدن جدا کند. امام قاتل را رد کرد. جنگ شد. همین چند دقیقه بیشتر طول نکشید که صدایش بلند شد: عمو! تمام استخوان‌های بدنم زیر سم اسب شکست. عزیز امام مجتبی! در کربلا دو نفر استخوان‌هایشان زیر سم اسب شکست: یکی تو بودی، یکی هم عمویت ابی‌عبدالله علیه السلام.

جلسه هشتم

دیدار با طلاب

قرآن؛ بهترین منبع انسان ساز

اگر انسان واقعاً قصد رشد عقلی، روحی، اخلاقی و عملی داشته باشد، باید به دو معدن بی نظیر وصل شود: یکی قرآن مجید است که اگر انسان بخواهد در یک کلمه بداند قرآن چیست؟ کتاب الله است؛ این کتاب تجلی علم، حکمت، عدل، رحمت و لطف پروردگار عالم می باشد. ابوالفتوح رازی رحمه الله در جلد اول تفسیرش حدود ۵۰ نام برای قرآن کریم ذکر می کند که خارج از قرآن نیست، بلکه از خود قرآن مجید گرفته شده و هر نامی نشان دهنده دریایی بی ساحل از معنا، حقایق و معارف است.

یقیناً برای ساخته شدن انسان، کتابی کامل تر و جامع تر از قرآن مجید نیست. در سوره مبارکه اسرا آمده است: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۱ معنای «إِنَّ» که اول آیه آمده، یعنی این قرآن مسلم و یقینی است. حروفی که در قرآن مجید به کار گرفته شده، حکیمانه و جزء آیه است «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» این قرآن «بهدی» فعل مضارع است و دلالت بر دوام می کند. گاهی فعل مضارع دلالت بر حال دارد. درس خوانده ها راحت می توانند این را درک کنند که فعل مضارع در آیه شریفه دلالت بر حال دارد یا بر آینده نامعلوم. اینجا «بهدی» بر دوام، همیشگی و آینده نامعلوم دلالت دارد. این قرآن همواره و همیشه هدایت می کند. به چه چیز؟ «لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» به راهی که استوارترین راه است. در این راه عیب، نقص، خلأ و کمبودی وجود ندارد.

۱. اسراء: ۹.

پاداش بزرگ در انتظار صالحان

بعد می‌فرماید: «وَيُسِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا» کسی این قرآن و همین یک آیه را بفهمد و با عقلش لمس و با قلبش درک کند، هم عظمت قرآن را شناخته و هم هدف قرآن را یافته است. این کتاب به کسانی که زنده هستند، مژده می‌دهد «وَيُسِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ» که تا زنده هستند، عمل پاک، بالارزش و شایسته‌ای انجام می‌دهند، چه چیز را مژده می‌دهد؟ «أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا» که پاداش بزرگی خواهند داشت. این هم نتیجه، سود و عکس‌العمل عمل به قرآن است.

خدا می‌فرماید: «أَجْرًا كَبِيرًا» ما نمی‌توانیم این اجر کبیر را ارزیابی کنیم که به چه کیفیتی است. وقتی در نظر و نگاه پروردگار، پاداش کبیر باشد، معلوم می‌شود داستان از چه قرار است. خدا به هر چیزی کبیر نمی‌گوید. اصلاً چیزی در پیشگاه خدا کبیر هست؟ تمام این آسمان‌ها و زمین نزد پروردگار کبیر است؟ آن‌طور که ائمه علیهم السلام بیان کرده‌اند، در برابر عظمت، قدرت، اراده و حکمت بی‌نهایت او، جهان مادی کبیر نیست؛ اما شما در تمام قرآن مجید ببینید!

عمق دست‌نیافتنی آیات قرآن

بیشتر از ۵۰ سال است با قرآن سروکار دارم و از آیات کتاب خدا برای سخنرانی استفاده کرده‌ام. همیشه ادبیات قرآن، ترکیب آیات و به کار گرفتن کلمات را دقت می‌کنم، این نیم قرن ارتباط با قرآن مجید، سبب شده است یکی از مراجع بزرگ تقلید که از دنیا رفته، روزی مرا خواست و پیشنهادی به من داد که بوی وجوب از پیشنهادش استشمام کردم. به من گفت: دریافت‌هایی که از آیات داری، کارهایی که روی آیات داشتی و مطالبی که از آیات استخراج کردی را با خود به قبر نبر! گفتم: چه کار کنم؟ گفت: بنویس! بعد گفت: شما وظیفه داری که از اول تا آخر قرآن مجید را بررسی کنی و بررسی‌هایت را بنویسی! گفتم: چشم. این بررسی‌ها در طول ۱۳ سال کار مداوم؛ یعنی تقریباً بین ۱۰ تا ۱۴ ساعت در طول ۱۳ سال، به یک تفسیر تبدیل شد که هر جلدش حدود ۸۰۰ صفحه است. ۳۵ جلد شده که



ضرب در ۸۰۰ کنید، ببینید چند صفحه می‌شود؟ سعی من بر این بود که در این کار و تفسیر قرآن، فقط از تفاسیر شیعه و سنی رونویسی نکنم، بلکه در آیات کتاب خدا دقت کرده، مطالبش را تقسیم‌بندی کنم و دریافت مطالب را با کمک آیات و روایات یادداشت کنم. این تفسیر، شکل هیچ تفسیر دیگری نیست. برای خودش تفسیر جدید و نویی است. وقتی جلد اولش را نوشتم، آن مرجع زنده بود. از من گرفت، یک هفته نزدش بود؛ چون خود او هم نویسنده بود. یک سری فقه چهل جلدی دارد. ایشان برای تفسیر من نوشت: به نظر من این تفسیر بدیع است. فکر می‌کنید کار تفسیر قرآن تمام شد؟ بعد از ما هم آن قدر تفسیر نوشته و مطالب نو از قرآن استفاده می‌شود که انسان حیرت‌زده می‌شود.

مفهوم فراوانی تفاسیر نوشته شده بر قرآن

علامه مجلسی رحمته الله علیه می‌فرماید: در زمان خودم، در کتابخانه‌های داخل و خارج ایران احصا کردم، بیش از ۲۰ هزار نوع تفسیر نوشته شده است. این کلام برای ۵۰۰ سال پیش است. بعد از این ۵۰۰ سال، مرتب تفسیر قرآن نوشته شده؛ مثل تفسیر: بلاغی، طنطاوی، المیزان، نمونه، تسنیم و پرتویی از قرآن. من در قم طلبه بودم، گاهی خدمت علامه طباطبایی رحمته الله علیه می‌رسیدم. آن وقت ایشان «المیزان» را می‌نوشتند. تقریباً آخرهای ۲۰ جلد بود. آقای از علما به علامه گفت: شما به کجای قرآن رسیدید؟ ایشان فرمودند: از ابن عباس که اولین مفسر بود (ولی امام نبود، البته کاری به ائمه علیهم السلام نداریم. تمام قرآن با حقایقش پیش ائمه علیهم السلام بود. گفت: از ابن عباس) تا زمان من که ۱۴۰۰ سال است، چند هزار نوع تفسیر نوشته شده که اگر تمام مفسرین زنده شوند و تفسیرهایشان را زیر بغل بگذارند، من هم کنارشان بیایم، در این ۱۴۰۰ سال، تا لب دریا آمده‌ایم و هنوز داخل نرفته‌ایم. نمی‌دانیم این قرآن چه خبر است.

نصیحت قرآنی به طلاب

بعضی از شما بزرگواران که فقط خدا به شما توفیق داده، طلبه شدید، تمام این درس خواندن‌ها را تا ۱۰-۱۵ سال دیگر مقدمه فهم قرآن بدانید. طلبه‌ای نشوید که ۲۰ سال درس بخوانید،

ولی آنچه که یاد گرفته‌اید، فقط فقه و اصول باشد. سعی کنید تمام خواندن‌ها و دقت‌ها را برای فهم این کتاب، مقدمه قرار بدهید. این کتابی که می‌گوید: وقتی نازل کردم ﴿هُدًى لِلنَّاسِ﴾^۱ و در اواسط سوره بقره می‌فرماید: «هُدًى لِلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ» اگر به قرآن آگاه نباشیم، چطور می‌توانیم مردم را هدایت کنیم؟ چطور می‌توانیم گمراه را از گمراهی درآوریم؟ چطور می‌توانیم کسی که دچار فرهنگ‌های بیگانه و نهایتاً شیطان‌پرست شده، از شیطان‌پرستی نجات بدهیم و خداپرست کنیم؟ «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَسِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا» این آیه همیشه یادتان باشد که عظمت، هدف و نتیجه پیروی از قرآن کریم را بیان می‌کند.

این یک آیه است، ولی یک کتاب با یک دنیا معنا نیز هست؛ یک جهان، یک عالم و حکمت کامل است، چه رسد به شش هزار و چند آیه دیگر که هر کدامش همین‌طور است. شما می‌توانی بگویی کدام آیه مهم‌تر از آیات دیگر است؟ قرآن مجید یک حقیقت واحد است که اهم و مهم، بالاتر و معمولی‌تر ندارد. همین اول قرآن، سوره بقره، حمد که هفت آیه است، بقره هم تا آیه شریفه ﴿أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۲ باور کنید که اگر جن و انس جمع شوند و بخواهند حقایق این هفت آیه حمد و این آیات اول سوره بقره را بنویسند، عمرشان تمام می‌شود و به جایی نمی‌رسد.

حدیثی عجیب پیرامون تفسیر قرآن

یک عالم سنی اهل افغانستان که حدود ۲۰۰ سال پیش از دنیا رفته، کتاب چهار جلدی به نام «ینایع المودة» دارد، البته زمان خودش یک جلد بود. من آن چاپ خیلی قدیمی کهنه را دارم. این عالم سنی در جلد اول کتابش نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام برای چند تن از شاگردان درسی خود سوره حمد را تفسیر کرده، فرمودند: برای شما کافی است. آن‌ها

۱. بقره: ۱۸۵.

۲. همان: ۵.



درخواست بیشتری داشتند. حضرت فرمودند: اگر آنچه حقایق، دقایق، لطایف در این هفت آیه هست، از بام بسم الله تا «ولا الضالین» را در حد ظرفیت شما بگویم و شما بنویسید، بعد اعلام کنم درس تمام، چنانچه بخواهید این نوشته‌ها را به جای دیگر انتقال بدهید، باید ۷۰ شتر بیاورید تا تفسیر سوره حمد مرا بار کنید و به جای دیگر انتقال بدهید. این قرآن است. ما طلبه‌ها از قرآن چقدر می‌دانیم؟ بالاتر از ما طلبه‌ها، از قرآن چقدر می‌دانند؟ آن قدر که یک «کفایه» گو فتأمل‌های کفایه را بلد است، اما از اسرار آیه و حقایق آیات قرآن کریم چیزی می‌داند؟ «فخر رازی» یک آخوند سنی است که به نظر من آن گونه ظرفیت نوری نداشته، ولی همین آخوند سنی در جلد اول تفسیر کبیر می‌گوید: من دقت کردم، یافتیم که «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» که یک آیه قرآن است، سر از یک میلیون معنا درمی‌آورد. جلد اول تفسیرش را ببینید! علامه طباطبایی رحمته الله در آیه دیگری محاسبه جالبی کرده است که آن را اصلاً نمی‌شود شمرد و نوشت. این قرآن است. برادران اهل علم و طلبه‌ها! سعی و همت کنید تمام درستان، همین کتاب‌هایی که درس می‌دهند، خیلی خوب بخوانید؛ چون بزرگان دین ما با همین کتاب‌ها بزرگ شده‌اند، ولی این مایه‌های علمی را مقدمه فهم، به کار گرفتن و انتقال قرآن به مردم قرار بدهید! انتقال قرآن به مردم خیلی مهم است. یقین بدانید اگر با زبان علمی آسان، اخلاص در عمل و اندیشه صحیح، قرآن را انتقال بدهید، مردم قبول می‌کنند؛ چون هیچ کس قدرت عقلی پس زدن قرآن مجید را ندارد.

عذاب شدید خودفرااموشی

در لندن منبر می‌رفتم، آقای مرا دعوت کرد، گفت: خانمی با دخترش یک دفتر کار دارند. این‌ها دلشان می‌خواهد شما را ببینند. گفتم: کجایی هستند؟ گفت: انگلیسی. پدر و مادر و جد و آباءشان هم انگلیسی‌اند. گفتم: مانعی ندارد. گفت: فردا ساعت چهار بعدازظهر برویم؟ گفتم: به دنبالم بیا تا برویم. به دفتر این خانم و دخترش رفتیم. روی منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله حرف راست می‌گویم. حجاب این خانم و دخترش از حجاب زنان باحجاب ایرانی بهتر بود. من



خیلی تعجب کردم؛ انگلیس، حکومت و فرهنگ ابلیس، فرهنگ شرک و کفر، در این کمربند فرهنگ ابلیس، این خانم و دخترش چطور بار آمدند؟ چه شده و چه کمکی داشتند؟ من سؤال کردم: شما چرا این طور بار آمده‌اید؟ این حجاب شما برای چیست؟ چه شده است؟ ایشان فقط یک کلمه جوابم را داد، به من گفت: از وقتی با قرآن آشنا شده‌ام، فهمیدم که خودم، شوهرم و بچه‌هایم در چاه گمراهی به سر می‌بردیم. فهمیدم، لمس کردم که تمام یهودیت، مسیحیت، زرتشتیت، بودائیسیم، لیبرالیسم و کاپیتالیسم باطل هستند و قرآن حق و درست است و دنیا، آخرت، علم، عقل و حکمت. یک ساعت بین من و این بزرگوار صحبت بود. بعد من از ایشان سؤال مهمی کردم، گفتم: چرا کشورهای اروپایی، از انگلستان گرفته تا دوردست‌ترین نقطه، مثلاً کشورهای اسکاندیناوی، کشورهای بالاتر که به قطب شمال و کشوری مثل فنلاند می‌رسیم که ۱۵۰ فرسخ جلوتر برویم، از آن طرف زمین درمی‌آییم، شوروی می‌شود، به او گفتم: چرا ملت‌های غربی، اروپایی و آمریکایی این قدر افراد عوضی، پست و مانند حیوان هستند و به هر گناه و ظلمی دست می‌زنند، هر حرامی را می‌خورند و هر جرمی مرتکب می‌شوند؟ شما که اهل غرب هستید، پدر و مادرتان هم اهل غرب بودند، برایم بگویید که چرا جوامع غربی این قدر پست و حیوان صفت شده‌اند؟ می‌دانید چه چیزی جواب داد؟ یکی از آیات سوره حشر را خواند، من فهمیدم چه می‌گوید. دیگر توضیح هم نداد، گفت: قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۱

به من در جواب این آیه را خواند که علت بدبختی، پستی، ضلالت، گمراهی و بیچارگی غرب این است که خدا را بالکل فراموش کرده‌اند، خدا هم به کیفر فراموش کردن خدا، آن‌ها را دچار خودفراموشی کرده است. گفت: هیچ کس در این مملکت درک نمی‌کند که حیوان، گمراه، پست و دوزخی است. خودفراموشی یکی از شدیدترین عذاب‌های الهی به گنهکاران است که شخص خودش را یادش برود. یادش برود که انسان و خلیفه الله است.



یادش برود که مکلف است و برای بهشت آفریده شده. گفت: این عذابی است که تمام ملت‌های غربی را گرفته. این که خود را یاد برده‌اند. اگر یاد خودم باشم، انسان هستم و به این معنا توجه دارم که انسان مسئول و مکلف است و پیغمبر، امام، قرآن، برزخ، قیامت و بهشت دارد، ولی اگر یاد خودم نباشم، یاد هیچ یک از این مسائل نمی‌افتم. من باید یاد خودم باشم و شئون خود را به یاد بیاورم «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» نباشید مانند آن ملتی که خدا را از یاد برده‌اند «فانساهم انفسهم»، خدا هم آن‌ها را از یاد خودشان برده؛ این جریمه از یاد بردن خداست که انسان خودش را از یاد می‌برد و اصلاً تمام عمر به خودش هیچ توجهی پیدا نمی‌کند که انسان است، بنابراین عرق‌خور، گوشت‌خوک‌خور، رباخور و ترامپ، انگلیس، آلمان و فرانسه می‌شود، کافر، منافق، مشرک و بی‌دین می‌گردد. وقتی خودش را از یاد ببرد، هر بلایی بر سرش می‌آید و فشار، زهر و ضرر آن بلا را درک نمی‌کند.

حکایت اعتراف احسان طبری

یک منبع برای این که انسان خودش را بسازد و به انسان واقعی، کامل و خلیفه الله تبدیل بشود، قرآن مجید است که اگر از کتاب خدا غافل بمانید، یقین بدانید به هیچ جا نمی‌رسید. شبی زندان دعوت داشتم، سال ۶۳-۶۴ بود. رئیس زندان به من گفت: هزار نفر منافق را می‌خواهیم بیاوریم، شما برای آن‌ها سخنرانی کنید. گفتم: عیبی ندارد. وقتی رفتم سخنرانی کردم و بخشی از دعای کمیل را خواندم، خیلی گریه کردند. وقتی در دفتر زندان آمدم، رئیس زندان گفت: یکی از کسانی که در جلسه شرکت داشت و حرف‌های شما را شنید «احسان طبری» بود. احسان طبری این‌گونه تعبیر کنم که پیغمبر کمونیست‌های ایران بود. به شش زبان زنده دنیا مسلط بود. ۴۰ سال صدها نفر را بی‌دین و کمونیست کرد. من به رئیس زندان گفتم: می‌شود او را ببینم. تا آن موقع ندیده بودم. گفتم: بله. به یک مأمور گفتم: برو احسان طبری را بیاور! رفت و یک پیرمرد حدود ۷۵ ساله را آورد. نشست، به او گفتم: آقای طبری! من از شما یک سؤال دارم. این را خوب دقت بفرمایید! کسی جواب سؤال مرا داد که سال‌ها در



دربای بی‌دینی، الحاد، کفر و شرک شنا می‌کرد. گفتم: البته سؤالی که می‌کنم (می‌خواهم روی منبر بگویم، اول نگفتم چیست. گفتم) اگر دلت می‌خواهد، جواب بده. نمی‌خواهی، جواب نده! گفت: بپرس! گفتم: این ۶۰ سالی که در مکتب کمونیسم مثل ماهی در آب شناگر بودی و کتاب‌های کمونیستی لنین، مارکس، هگل، استالین و مانیفست لنین را خواندی و به جوان‌های مردم خواندی، صدها نفر بی‌دین شدند، حقیقت را بگو، البته باز گفتم: اگر دلت می‌خواهد، جواب بده! عقیده‌ی شخص خودت راجع به مکتب کمونیست و کل این کتاب‌هایی که خوانده‌ای، چیست؟ گفت: من که دیگر آخر عمرم است؛ چرا جواب ندهم؟ نمی‌دانم این‌ها مرا اعدام می‌کنند یا آزاد؛ اما جواب تو را می‌دهم. تکان خوردم. آن شب به من گفت: کل این ۶۰ سال عمرم و کل تبلیغاتی که کردم، تمام کتاب‌هایی که درباره‌ی کمونیست خواندم، یکپارچه پوک و پوچ بود. بعد هم خودش یک کتاب نوشت، این حرفی را که به من زد، در حدود ۲۰۰ صفحه توضیح داد، به نام «کج راهه» راه کج، راه باطل. با قلم خودش.

نصیحت دوم به طلاب

برادران عزیزم! این‌ها را گفتم که امروز از مدرسه سلیمانیه به اینجا آمده‌اید، قدر درس‌ها، اساتید، قرآن مجید و علوم قرآنی را بدانید! قرآن یک منبع برای رشد دنیا و آخرت ما است. منبع دوم هم روایات اهل بیت علیهم السلام می‌باشد. گوش به یاوه‌گویی‌های یاوه‌گویان راجع به روایات ندهید. من تا «اصول کافی» را ترجمه نکرده بودم (که سال گذشته تمام شد و چاپ هم شد. در دو ماه هزار دوره‌اش را بردند. به چاپ دوم رسید) به آن مقداری که بعد از ترجمه به عظمت فرهنگ اهل بیت علیهم السلام پی بردم، پی نبرده بودم؛ یعنی اصلاً این روایات انسان را شگفت‌زده می‌کند که ائمه علیهم السلام به علم پروردگار مهربان عالم چه اتصال عظیمی داشتند! این تازه دو جلد «اصول کافی» بوده که ترجمه‌اش پنج جلد شده و حدود چهار هزار روایت دارد. فروع و روضه‌اش با اصول، روی هم حدود شانزده هزار روایت دارد که اگر بخوایم بگویم با قلم و مرکب طلا این روایات را بخواهیم به صورت حورالعین بنویسیم، باز توهین به این کتاب است.



از این کتاب‌های روایی غفلت نکنید! ما در طلبگی در حال درس خواندن بودیم «تحف العقول» را مباحثه می‌کردیم. همیشه یک کتاب روایی در دستمان بود. «مکاسب» و «رسائل» را هم مباحثه می‌کردیم، بعد به سراغ روایات اهل بیت علیهم‌السلام می‌آمدیم. یک روز یکی از هم‌شاگردی‌ها می‌خواند و معنی می‌کرد، یک روز من می‌خواندم و معنی می‌کردم و به همدیگر کمک می‌دادیم. تازه طلبه شده بودیم و رسائل و مکاسب می‌خواندیم، روایات را چندان درست نمی‌فهمیدیم، ولی به همدیگر کمک می‌کردیم. این قرآن و روایت همان است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لحظات آخر عمر فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِرْطِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ» مواظب باشید از کتاب الله و عترت فاصله پیدا نکنید.

مناجات ابی عبدالله علیه‌السلام در گودی قتلگاه

شما فکر می‌کنید در کربلا تنها ابی عبدالله علیه‌السلام را کشتند؟ در کربلا به توحید، انبیا، ائمه علیهم‌السلام و قرآن حمله کردند؛ چون ابی عبدالله علیه‌السلام منبع تمام این حقایق بود. و چه حملات سنگینی! ولی شما ایمان ابی عبدالله علیه‌السلام را ببینید! در گودال افتاده، یک جای بدن دیگر سالم نمانده است؛ یعنی از صبح تا وقتی که از اسب افتاد با نوک نیزه، شمشیر، تیر یا سنگ به ایشان حمله شد؛ اما وقتی در گودال افتاد، هنوز حمله به گودال نشده؛ چون من در این ۵۰ سال حمله به گودال را کاملاً نگفته و توضیح هم ندادم. کاری ندارم، اصلاً انسان طاقت نمی‌آورد آن اوضاع گودال و حملات مردم را بگوید. می‌خواهید یک کلمه برای شما بگویم. البته من تمام مسائل گودال و ساعات آخر حضرت را در پنج صفحه با دقت نوشته‌ام. یکی را می‌خواهم بگویم؛ اما با چه دلی و چه طاقتی؟ شما این مطلب را از روضه‌خوان‌ها، واعظ‌ها و مداح‌ها زیاد شنیده‌اید؛ اما آن‌ها طور دیگری می‌گویند، ولی من در بررسی‌هایی که کردم، از قول حضرت صادق علیه‌السلام می‌گویم که می‌فرماید: در گودال هنوز امام حسین علیه‌السلام شهید نشده



۱. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ۱۴۱۳ق، ج ۱، ص ۲۳۳.

بود و نفس داشت که با اسب بر بدنش تاختند. از یک طرف صدای ناله زن و بچه به گوشش می‌خورد، از طرف دیگر ۷۱ بدن قطعه‌قطعه را می‌دید. بین آن همه ناله و بدن‌ها، می‌دانید چه کرد؟ این صورت خون‌آلودش را روی خاک گذاشت، صدا زد: «إِلَهِي رَضِي بِقَضَائِكَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ.» این آخرین حرفش جگر انسان را می‌سوزاند: «یا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ»^۱.

۱. اللهوف، ص ۵۰؛ نظیر این عبارت در مقام زخار، ص ۳۶۴ و مقتل الحسین مقرر، ص ۷۵۳ نیز ذکر شده است. «ای خدای من، من راضی به قضا و حکم تو و تسلیم امر و اراده تو هستم. هیچ معبودی جز تو نیست. ای پناه هر پناه‌جویی!».

جلسه نهم

مترجمت توبه و توبه کننده

باب مفتوح توبه

به مناسبت شب جمعه عرض می‌کنم: مدتی که در قم طلبه بودم، اغلب روزها قبل از شروع درس، صبح در حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام با این متن سروکار داشتیم. امام چهارم علیه السلام در متنی فوق‌العاده عرشی و ملکوتی که مفصل است، در یک جمله‌اش به پروردگار عالم عرض می‌کند: «إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَابًا إِلَى عَفْوِكَ سَمِيَّتُهُ التَّوْبَةُ»^۱ مسئله خیلی فوق‌العاده‌ای است. انسان مقداری در عمق این مطلب فکر کند، می‌بیند و می‌فهمد که خداوند به انسان چه لطفی کرده است. حال گوشه‌ای از عمقش را برای شما می‌گویم و گفتار حضرت را ترجمه می‌کنم. عرض می‌کند: خدایا! تو کسی هستی که دری را به سوی عفو و بخشش باز کرده‌ای (البته در معنوی) که خودت اسم آن را توبه گذاشته‌ای. یک در ورودی معنوی از جانب تو که به روی بندگان باز شده است.

یک گوشه عمقش این است که اگر پروردگار این در را باز نمی‌کرد و این راه بین خودش و ما را قرار نمی‌داد، از نوجوانی یا کمتر از پانزده سالگی، هر گناهی را که مرتکب می‌شدیم تاکنون، در پرونده ما می‌ماند، در قیامت هم باید جریمه می‌شدیم. اگر توبه نبود، هزاران حرف گناه که از زبان ما بیرون آمده، صدها شهوت حرام که از ما سر زده، انواع گناهان دیگر، همه روی دوش وجود ما ثابت می‌ماند. بنابراین، با ثابت ماندن کوهی از گناه، وضع ما وقت مردن، برزخ و قیامت، چه وضع فاجعه‌آمیزی بود!

۱. مناجات خمس عشر، امام سجاده علیه السلام، باب التوبه، مناجات التائبین.



ارزشمندی عمر به طاعت پروردگار

جمله‌ای دیگر از ایشان بگویم که در «صحیفه سجادیه» آمده و خیلی عجیب است. حضرت می‌خواهند سنگینی گناه، معصیت، خطا، تخلف و اشتباه را گوشزد کنند و آن جمله این است که به پروردگار عرض می‌کند: «فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ»^۱ خدایا! هر وقت دیدی سرزمین عمر من می‌خواهد چراگاه شیطان شود و او در این زمین شروع به بازیگری، وسوسه و خناسی کند و مرا به گناه بکشاند، «فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ» بخواند عمرم تا آخر چراگاه شیطان شود، گرچه هنوز نشده است، ولی تو می‌دانی که می‌خواهد زمین عمر مرا تصرف کند و شجره خبیثه گناه را در آن بکارد، هنوز نکاشته «فَأَقِضْني إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ» عمر مرا خاتمه بده و مرا (از این دنیا) ببر که من در ملک تو، سر سفره روزی تو، حتی یک گناه هم مرتکب نشوم. این دیدگاه امام زین العابدین علیه السلام است. جمله خیلی عجیبی است که حضرت به خاطر این که مبدا دچار اولین گناه شود، مرگ خود را از پروردگار می‌خواهد.

مفهوم توبه از نگاهی دیگر

بینید گناه و معصیت یعنی چه؟ کلاس ما که اصلاً آن کلاس نیست، حتی کلاس اولیای پروردگار هم نیست، بلکه کلاس ما کلاس مؤمنان رده بالا هم نیست، به قول شاعر:

خدایا! من آن بنده می پرستم که از جام لا تقنطوی تو مستم
گناه پیشه من، کرم پیشه تو تو آنی که هستی، من اینم که هستم

ما این که می‌بینید، هستیم؛ یعنی آلوده می‌شویم. اگر دلمان نخواهد آلوده بشویم، باز هم باطن ما نور قوی‌ای ندارد و اراده ما نیز اراده مسلطی نیست. قلب ما از نظر ایمان ضعیف است. زود فریب می‌خوریم؛ یعنی پول می‌تواند ما را فریب بدهد. زور ما به پول نمی‌رسد. نامحرم می‌تواند، ولو این که نگاهش کنیم و او هم برود؛ اما می‌تواند ما را فریب بدهد. امور دیگر هم

۱. فرازی از دعای مکارم الاخلاق صحیفه سجادیه.



می‌توانند. بالاخره در لغزش می‌افتیم و گناه می‌کنیم؛ اما حضرت عرض می‌کند: اگر این در را که خودت اسمش را توبه گذاشته‌ای، باز نمی‌کردی، مفهوم مخالف جمله این است، اگر باز نمی‌کردی، ما در مقابل گناهانی که مرتکب شده‌ایم، باید چه خاکی بر سر خود می‌ریختیم؟ مثلاً باید به چه کسی می‌گفتیم که بیا پرونده ما را پاک کن؟ کسی نبود. الآن هفت میلیارد جمعیت روی کره زمین است. بلند شوید با همدیگر در هر خانه‌ای را می‌خواهید، بزنید. هر کسی که در را باز کرد، بگوییم: آقا! ما گدا نیستیم، پول و کمک هم نمی‌خواهیم، فقط ما را ببخش! می‌گوید: به من چه؟! من چه قدرتی دارم که تو را ببخشم؟ کسی باید خود مرا ببخشد. اگر این در باز نبود، در قیامت خیلی بی‌دردسر و راحت بودیم. وقتی وارد محشر می‌شدیم، سرمان را پایین می‌انداختیم و با تواضع به جهنم می‌رفتیم، نمی‌ایستادیم که ما را زنجیر کنند. به قول قرآن ﴿خُذُوهُم مِّنْ أَسْفَلِ الْعَرْشِ﴾ ما را بکشند و در جهنم بیندازند.

نعمت بودن توبه

اگر توبه نبود، ما هیچ راهی نداشتیم، جز این که قیامت آدم‌وار سرمان را پایین بیندازیم و به جهنم برویم. اگر هم فرشتگان در مسیر پرسیدند: کجا؟ باید می‌گفتیم: جایی که حق مان است؛ چرا؟ چون آن قدر گناه داریم که از هشت در بهشت، یکی به روی ما نیمه‌باز هم نیست. کجا برویم؟ بر فرض بخواهیم به بهشت برویم، دری به روی ما باز نیست؛ اما فرشتگان هفت در جهنم تا دلتان بخواهد هستند و در آنجا به روی ما باز است. اگر توبه نبود، نمی‌دانم چه می‌شد. این آیات قرآن، متون دعا یا روایاتی که در طول عمر هر کدام به تناسب عمرتان، ۳۰ تا ۷۰-۸۰ سال شنیده‌اید، در این متون، کلمات و حقیقت آن دقت کرده‌اید یا آن کسی که برای شما گفته است، دقت کرده یا فقط یک‌سری کلمات عربی را برای شما خوانده و ترجمه کرده و پی‌کارش رفته است که البته عربی‌خوانی و ترجمه هرگز کسی را تکان نمی‌دهد و موتور آدم را به طرف خدا روشن نمی‌کند؛ چون ترجمه کاری از دستش برنمی‌آید. من چند آیه برای شما بخوانم و ترجمه کنم، این موتور نمی‌شود.



لزوم غور در معانی ژرف آیات و روایات

از روز شروع مجلس تا امروز (روز نهم) حول و حوش یک روایت امام هشتم علیه السلام برای شما صحبت کردم، ایشان می‌فرمایند: «فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا»^۱ مردم! طلبه! گوینده! برای شما می‌فرماید که اگر دیگران زیبایی‌های کلام ما را بفهمند، علموا یعنی عرفوا؛ عرف یعنی فهمیدن و دانستن؛ یعنی عمق‌یابی، «فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا» اگر تمام مردم زیبایی‌های کلام ما را بفهمند، «لاتَّبَعُونَا» حتماً از ما پیروی می‌کنند. وقتی من معنی توبه را در دعای امام زین العابدین علیه السلام یا روایات خود حضرت رضاء علیه السلام بفهمم، اگر معنی توبه را در قرآن و «نهج البلاغه» خصوصاً در باب حکمت‌ها بفهمم، من که یقین دارم وارد توبه خواهم شد؛ اما موتور من با ترجمه عربی، برای توبه کردن روشن نمی‌شود. اگر توبه نبود، درخت گناه در سرزمین وجود ما می‌ماند. ثابت هم بود و هیچ بادی هم آن را از جا در نمی‌آورد. هیچ بیل و کلنگی نیز نمی‌توانست آن را دریاورد. باید با همین درخت سنگین، در برزخ و قیامت به جهنم می‌رفتیم. البته ما که به جهنم نمی‌رویم، آن‌هایی که به جهنم نمی‌روند، به آن‌ها تعارف هم نمی‌کنند، بلکه آن‌ها را می‌برند، هل می‌دهند و با زنجیر می‌کشند. این توبه ارزش است. خدا چه لطفی به ما کرده که برای ما توبه قرار داده است. اگر این توبه نبود، ما از چه لطفی محروم بودیم. جهنمی بودن ما نیز یقینی بود، شک ندارد.

سنخیت تائب با بهشت

نمی‌شود انسان با بار گناه وارد محشر شود، بعد ببیند که با زبان، چشم، گوش، شکم، دست یا پایش انواع گناهان را مرتکب شده، به پروردگار بگوید: این بار سنگین را می‌بینی که می‌بینی. در بهشت را باز کن و ما را آنجا بینداز، به جایی بر نمی‌خورد. نه، به خدا بر نمی‌خورد که در بهشت را باز کند و ما را با بار گناه به بهشت ببرد؛ اما مسئله این است که گنهکار

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۷.



نمی‌تواند از نعمت‌های بهشت استفاده کند؛ نه دهانش را دارد، نه قلب و فکرش را. اگر او را در بهشت بیندازند و تمام میوه‌ها را هم با شاخه جلوی دهانش بیاورند، گنهکار در بهشت دهان خوردن ندارد.

پاکی، مقدمه ورود به بهشت

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: این دهان باید پاک باشد. دستی که می‌خواهد میوه را بلند کند، باید پاک باشد. چشمی که می‌خواهد میوه را ببیند، باید پاک باشد. شکمی که می‌خواهد میوه را بخورد، باید پاک باشد. این روایت کجاست که بعضی از ما نشنیده‌ایم؟ در جلد دوم عربی «اصول کافی» است. بعد از قرآن و «نهج البلاغه» بالاتر از این کتاب نمی‌توانید پیدا کنید؛ اما در ترجمه‌اش، نمی‌دانم جلد چندم است. این که من ترجمه کرده‌ام، دو جلد اصول کافی، پنج جلد شده است. الآن در ذهنم نیست که این روایت بسیار باارزش، کجای این پنج جلد است. همین حرف‌ها موتور انسان را حرکت می‌دهد. این کلام امام باقر علیه السلام ساختگی نیست. روایات ساختگی برای حزب اموی، مدرسه‌های بنی‌عباس و آخوندهای حرام‌خور درباری بنی‌امیه و بنی‌عباس است. اصلاً این حرف‌ها جزء روایات ساختگی نیست. نفهم‌های دیوانه و حرام‌خور که نمی‌آمدند این گونه روایات را بسازند، می‌آمدند؟ نه؛ چون به دردشان نمی‌خورد. این‌ها روایاتی را علیه شیعه و فضایل ائمه علیهم السلام می‌ساختند و پول می‌گرفتند؛ یعنی آتش می‌خوردند و روایت می‌ساختند؛ اما این گونه روایات، به قول طلبه‌ها: «يَلُوحُ مِنْهُ رَائِحَةُ الصَّدَقِ» [از آن بوی صدق و راستی استشمام می‌شود و] با قرآن هم هماهنگ است.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا طَيِّبٌ»^۱ پاکان وارد بهشت می‌شوند. یک صف این پاکان، انبیاء علیهم السلام هستند، یک صف ائمه علیهم السلام، یک صف اولیا، صف دیگر اهل ایمان، حتماً آخرین صف که وارد بهشت می‌شوند و از تمام نعمت‌ها هم بهره‌مند می‌شوند، تائبان واقعی هستند.

۱. اصول کافی، ج ۳، ص ۳۷۱، کتاب الایمان و الکفر، باب الذنوب، حدیث ۷

تبیین معنای توبه

شما بپرسید: معنی کلمه توبه، تائب، تاب و یتوب، در لغت عرب چیست؟ ببینید چه معنی لطیفی دارد. من جاده‌ای را اشتباه می‌روم و می‌فهمم که اشتباه رفته‌ام؛ مثلاً می‌خواهم به مشهد بیایم، ناگهان می‌بینم در جاده‌ای که می‌روم، تابلو زده است تا زنجان ۷۰ کیلومتر، ولی من قصد واقعی‌ام این است که به مشهد بروم. وقتی این تابلو را می‌بینم، ولو این که جاده را اشتباه رفته و از هدف دور شده‌ام؛ چون فرمان در دستم است، این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنم تا ببینم کجای اتوبان دور برگردان دارد. آنگاه سر ماشین را به طرف مشهد برمی‌گردانم. پشت ماشین از طرف زنجان گاز می‌دهم، به طرف مشهد می‌آیم. عرب کار این آقا را «رجع» یعنی برگشت می‌گوید. جاده را اشتباه رفته بود، اکنون که به طرف هدف آمد، رجع و برگشت. توبه؛ یعنی برگشتن. من به طرف شیطان و ابلیس، فرهنگ اروپا و آمریکا، مال حرام، زبان حرام و شهوت حرام، به یکباره یکه می‌خورم، متوجه می‌شوم و می‌بینم عجب کار بد و زشتی کرده‌ام. تا هنوز در جاده توبه به رویم باز است، وقتی از این خطاها، گناهان و اشتباهات برمی‌گردم، قرآن می‌گوید: «تاب» توبه کرد؛ یعنی رویش را از شیطان، شیاطین، فرهنگ‌های غلط و گناهان برگرداند، به آن‌ها پشت کرد و رو به پروردگار حرکت می‌کند. این معنی توبه است.

معنی توبه این نیست که زحمت بکشم تا مشهد بیایم، شب جمعه در جلسه‌ای شرکت کنم یا بعد به حرم بروم، زیارتی بخوانم و کمی گریه کنم و بگویم: خدایا! غلط کردم، بعد دوباره به وطنم برگردم، به همان کارها برگردم. این توبه نیست. توبه، یعنی رابطه‌ام را از آن جاده ابلیسی قطع کنم، بیزم و در جاده الهی بیفتم. با کمال اشتیاق، میل و پشیمانی قلبی، به جانب پروردگار بروم.

توبه؛ بیرون آمدن از گناهان گذشته

به قول امام صادق علیه السلام که جمله جالبی دارند، گنهکاری به حضرت گفت: مال من حرام است و کارم، اخلاقم و همه چیزم حرام در حرام. چگونه توبه کنم؟ چقدر حضرت جوابش



را زیبا دادند. اول حضرت از او پرسیدند: اگر من راه توبه را به تو بگویم، قبول می‌کنی؟ گفت: بله یابن رسول الله! اول امام صادق علیه السلام از او اقرار گرفت، فرمود: واقعاً می‌خواهی توبه کنی؟ واقعاً می‌خواهی خودت را از این همه حرام در حرام، پاک کنی؟ گفت: بله. فرمود: اگر من بگویم توبه یعنی چه، می‌پذیری؟ گفت: چرا نپذیرم؟ من نزد شما آمده‌ام که توبه را به من یاد بدهید. امام خیلی مختصر ۲-۳ کلمه فرمودند: «أَخْرُجُ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ»^۱ از هر آلودگی که در آن هستی، بیرون بیا! یعنی در مال حرام هستی، بیرون بیا و مال مردم را بیر پس بده و حتی یک ریال مال حرام نذرت نماند. اگر در شهوت حرام هستی و ارتباط و نگاه نامشروع داری، از آن بیرون بیا. اصلاً از آن محیط خارج شو. گفت: اگر من بیرون بیایم، چه می‌شود؟ فرمودند: من ورود تو را به بهشت ضمانت می‌کنم. ضمانت ائمه علیهم السلام، مثل خدا ضمانت واقعی است: «وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا»^۲ خدا هر وعده‌ای که می‌دهد، انجام‌پذیر و حتمی است. فرمود: من بهشت را ضمانت می‌کنم. قبول کرد و رفت و از تمام حرام‌ها بیرون آمد. یکی از اصحاب امام می‌گوید: روز مُردنش من بالای سرش بودم. از حرام‌ها هیچ چیز دیگر نزدش نمانده بود؛ زمین، خانه، پول، مغازه و لباس و هر چه که حرام بود، درآورده بود، حال احتضار داشت؛ یعنی چند دقیقه دیگر می‌مرد. چشم‌هایش روی هم رفت. فکر کردم مرد؛ اما نمرده بود. چشمش را باز کرد و به من گفت: امام صادق علیه السلام ضمانتی که برایم کرده بود، به آن عمل کرد و مرا به نجات، سعادت و بهشت تحویل داد. بعد هم مرد. شیعیان را صدا زدیم و دفنش کردیم.

چون شهرش با مدینه خیلی فاصله داشت، سال دیگر از مکه به مدینه رفتیم، به زیارت امام ششم علیه السلام آمدم. تا وارد اتاق شدم و نشستیم، امام فرمودند: من به آن ضمانتی که برای رفیقت کرده بودم، عمل کردم؛ یعنی او را پاک به بهشت تحویل دادم. «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا طَيِّبٌ»^۳ انبیاء علیهم السلام همه پاک هستند. تمام قرآن مجید پاک است: «مَرْفُوعَةٌ مُطَهَّرَةٌ»^۳ همچنین

۱. کتاب نفس، ص ۲۹۴۰؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۶.

۲. اسراء: ۵.

۳. عبس: ۱۴.

اهل بیت علیهم السلام پاک هستند: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱ اولیای الهی و مردم مؤمن نیز پاک هستند. آن کسی که توبه واقعی می کند، جزء پاکان می شود.

پاک کردن ذهن تائبان از گناهان گذشته

اینجا چند لطیفه روایتی و قرآنی بگوییم. کسی که توبه می کند، خیلی جالب است: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ» یکی از مهم ترین حسنات، همین توبه کردن است «يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»^۲ تمام بدی ها و جرم ها را از پرونده شما می شوید و کنار می ریزد. وقتی توبه واقعی کردی، پاک می میری، پاک هم وارد محشر می شوی. من که توبه کردم، قبول هم شده، پاک هم شدم، جایم فقط در بهشت روبه روی پیغمبر صلی الله علیه و آله که نیست. من که در آن حد نیستم، لذا خدا به تفاوت انسان ها هشت بهشت قرار داده، ولی اول این که بالاخره به بهشت می روم. دوم، وقتی مرا به بهشت می برند، عقلم را که از دست نداده ام، داده ام؟ عقل من در قیامت کامل می شود. هوشم را که از دست نداده ام. هوشم هم آنجا قوی می شود. قرآن می فرماید: «فَبَصُرُكَ الْيَوْمَ مُرْحَدِيدًا»^۳ بسیار تیزبین می شوی. وقتی مرا به بهشت بردند، نگاهی به گذشته عمرم می کنم، می بینم مثلاً چه گناهان و خطاهایی دارم؟ اصلاً به من اجازه نمی دهند چنین نگاهی به گذشته ام بکنم؛ یعنی میلیارد ها سال، تا ابد هم در بهشت بمانم، خدا نمی گذارد یاد گناهان گذشته ام بیفتم که غصه دار شوم؛ چون بهشت جای غصه، حزن و بر سر زدن نیست. حتی در روایات آمده است که بعضی ها را به طبقه اول جهنم می برند؛ چون نتوانستند خودشان را کاملاً پاک کنند، با همان جریمه ای که در جهنم می دهند، پاک می شوند. قیافه انسان در جهنم سیاه، حبشی، بی ریخت و بد شکل می شود. وقتی مؤمنین شیعه پاک شدند، آن ها را از جهنم درمی آورند و به بهشت می برند، خطاب می رسد: این ها را وارد این آب کنید

۱. احزاب: ۳۳.

۲. هود: ۱۱۴.

۳. ق: ۲۲.



تا چهره آن‌ها کاملاً زیبا و نورانی شود. یاد گناه را هم از ذهنشان بگیرید! این هم یک لطف دیگر خداست.

عشق خدا به تائبان

یک لطف دیگر خدا: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾^۱ ابتدا تائبان را می‌گوید؛ یعنی توبه‌کنندگان افراد بارزشی هستند و من عاشق تائبان و پاکان هستم؛ چون بالاخره به آن کسی که توبه می‌کند، فشار شدیدی وارد می‌شود. «حرّ بن یزید» می‌خواهد توبه کند، فشار این‌که باید از همسرش، خانه کوفه، سپهبد بودنش، حقوقی که برایش مقرر کرده بودند، از تمام این‌ها بگذرد. از این‌ها که می‌شود گذشت کرد، ولی با این توبه، گذشتن از جان هم لازم است؛ چون ابی‌عبدالله علیه السلام با صدای بلند فرمود: هرکسی که صدایم را بشنود و مرا یاری نکند، در قیامت با صورت در جهنم می‌افتد. نباید رها کند و برود، بلکه باید از جانش هم بگذرد. لذا یکی از سخت‌ترین توبه‌های تاریخ، توبه حرّ بن یزید رباحی بوده است. توبه خیلی سختی بود. اگر ما بخواهیم توبه کنیم، شب جمعه به حرم حضرت رضا علیه السلام می‌رویم و می‌گوییم: آقا جان! نزد پروردگار از ما شفاعت کن که وقتی به شهر خود برمی‌گردیم، دیگر غلطهایی که می‌کردیم، نمی‌کنیم. اگر مالی از مردم پیش ماست، پس می‌دهیم. اگر از مردم غیبتی کردیم، همین‌جا برای آنان دعا و استغفار می‌کنیم. لازم هم نیست برویم به آن‌ها بگوییم. اگر بخواهیم توبه کنیم، توبه ما چندان مشکل نیست؛ مثل خوردن یک لیوان شربت است.

این آیه بار معنوی خیلی سنگینی دارد: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾

من از لاتقنطوا تشویش دارم گنه از برگ داران بیش دارم

چو فردا نامه‌خوانان نامه خوانند مو در کف نامه، سر در پیش دارم

شب شهادت حضرت جواد علیه السلام است. نه تنها حضرت جواد علیه السلام، بلکه تمام پدران و فرزندانش تا امام عصر علیه السلام به ما گفته‌اند که در شب جمعه، ابی‌عبدالله علیه السلام را زیارت کنید. اکثر ما با



ایمان از منظر امام هشتم علیه السلام

هوایما یا اتوبوس به کربلا رفته‌ایم. وقتی وارد شهر شدیم، مسافرخانه و هتل گرفتیم، به صحن و حرم رفتیم. هرچه دیدیم، آثار بارزش ظاهری بود؛ اما خواهرش وقتی به زیارت آمد، بیابان، جنگ، کشتن، تشنگی و کتک زدن بود:

آن دم بریدم، من از حسین دل	کآمد به مقتل، شمر سیه دل
او می‌دوید و من می‌دویدم	او سوی مقتل، من سوی قاتل
او می‌نشست و من می‌نشستم	او روی سینه، من در مقابل
او می‌برید و من می‌بریدم	او از حسین سر، من از حسین دل
او می‌کشید و من می‌کشیدم	او خنجر از کین، من ناله از دل

جلسہ دہم

بازار شیخ

ایمان بی تردید گره خورده با قلب

امام هشتم علیه السلام درباره ایمان نظری دارند و حضرت جواد علیه السلام هم درباره مؤمن. کلام حضرت رضا علیه السلام که بسیاری از کتاب‌های روایی نقل کرده‌اند، این است: «الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ»^۱ ایمان گره قلبی است. البته این گره با معرفت به پروردگار و قیامت پیدا می‌شود. این معرفت چنان بین قلب، خداوند و قیامت پیوند برقرار می‌کند که گسستنی نخواهد بود. دلیلش هم خیلی زیاد است؛ یکی این آیه شریفه سوره مبارکه حجرات: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ»^۲ این لغت عرب جزء ادات حصر است؛ یعنی غیر از این نیست و همین است. مؤمنان، کسانی هستند که به خداوند و فرستاده‌اش ایمان دارند، «ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا» دیگر بعد از این ایمان شک، تردید، وسوسه و اضطرابی برای آن‌ها پیش نمی‌آید. از این که پروردگار می‌فرماید: «ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا»؛ یعنی ریشه و پایه ایمان، معرفت و شناخت است یا به قول قرآن مجید، خودش رفته تحصیل و شناخت پیدا کرده؛ با خواندن درس، عقلش پخته شده و با دلایل، حکمت و علم آشنا شده و باز به قول قرآن مجید، در رابطه با یک معلم الهی قرار گرفته، «لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»^۳ این برای دسته اول، «أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدًا» این هم دسته دوم.

۱. معانی الأخبار، ص ۱۸۶، ح ۲.

۲. حجرات: ۱۵.

۳. ق: ۳۷.



یادی از بازاری‌های قدیم ایران

در طول این ۱۴۰۰ سال یا بیشتر، کسانی که در ایران و کشورهای دیگر دنیا مؤمن شدند، همه که حوزه علمیه نرفتند و وقت خود را هزینه استاد نکردند تا خودشان عالم بشوند، بلکه عده خیلی زیادی از آن‌ها با عالمان ربانی در ارتباط بودند. این عالم ربانی یا در محله آن‌ها بوده یا در مسجدشان، یا برایشان منبر می‌رفته، یا در خانه‌اش به مردم درس عقاید می‌گفته است. اگر بازارهای اصفهان، شیراز، تبریز و تهران، این‌هایی که من دیدم، خیلی از شهرها هم که جدید است، بازاری ندارد، ولی شهرهایی که مطرح هستند که اسم چندتا را بردم، البته بعضی جاهای دیگر هم بازار دارند. بازار این شهرها سه بخش است که این سه بخش بودن، کار همین عالمان و مردم متدین، با فکر، بیدار و بیناست. یک نفر ۵۰ مغازه روبه‌روی هم ساخته، مغازه‌های تهران، شیراز و تبریز همین‌طور است؛ یعنی مالک دارند. آن مالک‌های اولیه؛ مثلاً ده تاجر متدین جمع شده، معمار آورده و طرح داده‌اند و هر تاجری یک بخش بازار را ساخته است تا این‌که تمام شده، ولی تمام بازار اصفهان، شیراز، تهران، کرمان یا تبریز مغازه نیست؛ یعنی تمام بازار روی اقتصاد و پول نمی‌چرخد. از سر بازار ساخته شده، مردم مؤمن، اینجایی که من دیدم، بخش به بخش برای عبادت خدا یک مسجد و یک مدرسه علمیه ساخته‌اند، برای این‌که فقه بخوانند. البته مدرسه را با ۷۰-۸۰ حجره، به دست یک مجتهدی می‌دادند که جاذبه‌دار، بانفوذ و عالم بود، طلبه جمع می‌کرد؛ یعنی بازار شیعه اول عبارت بود از فقه، بعد اقتصاد و بعد عبادت.

وقتی بچه بودم، کاملاً یادم هست؛ چون پدرم مغازه داشت. سه ماه تعطیلی مدارس، به بازار می‌رفتیم. بازاری‌های تهران - جاهای دیگر هم همین‌طور بود - قبل از این‌که مغازه‌ها را باز کنند، اول به این حوزه‌های علمی آن مجتهد می‌رفتند، آن عالم ربانی به یک آخوند باسواد و باتقوا مأموریت داده بود که: شما برای این بازاری‌ها حلال و حرام را بگو! پس اول بازاری به سراغ علم و معرفت می‌آمد، بعد در مغازه را باز می‌کرد. خرید و فروشش هم براساس همان دانش الهی بود که در مدرسه یاد گرفته و تعلیم دیده بود. از ابتدا تا انتهای بازار که می‌رفتید، اگر می‌خواستید حرام‌خور پیدا کنید، کار خیلی سختی بود. پیدا نمی‌شد. مردم عجیب بااحتیاط و با ورع معامله می‌کردند. یک معنی ورع در لغت، احتیاط است. عجیب در معاملات خود مواظبت می‌کردند.



ایمان روغن فروش بی غل و غش

آقایی که داستانش را می‌خواهم بگویم، خودم دیده بودم. بچه مدرسه‌ای بودم. شخص خیلی بزرگواری در بازار تهران بود که کارش فروش روغن بود. آن زمان از کرمانشاه برایش یک ماشین باری چند تن پیت‌های هجده کیلویی روغن می‌آوردند. بعد مغازه‌دارهای خیابان یا بازاری‌ها از او روغن می‌خریدند. علت این همه مشتری هم این بود که آدم باانصافی بود و به کمترین سود قناعت داشت. یک کامیون روغن خالی می‌کرد. پیت‌ها هم در بسته و درش لحیم شده بود. یک نفر از او سه پیت روغن می‌خرد، وقتی در روغن را باز می‌کند، می‌بیند یک خط نازکی دوغ کنار این روغن است، نمی‌فروشد، پیش این تاجر می‌آید و می‌گوید: من در این روغن را باز کردم و دیدم روغنش با مقداری دوغ آمیخته است. این تاجر می‌گوید: هر سه پیتی که از من خریدی، بی‌اور! هر سه پیت را می‌آورد. آن وقت شاگردش را صدا می‌زند و می‌گوید: به همین کاروان سرا برو! به کسانی که پاتیل بزرگ دارند، پول بده و تمام این روغن‌ها را در آن پاتیل‌ها خالی کن، دوغش را بگیر، دوباره در پیت بریز و درش را لحیم کن! چون مردم از من روغن می‌خرند، نه روغن مخلوط با دوغ. من می‌خواهم با این پول نماز بخوانم، زیارت بروم، بچه‌دار شوم و غسل کنم. این نتیجه بازار گذشته شیعه در ایران است.

اهتمام بازاریان به فراگیری احکام

تاجر ابتدا به سراغ فقه می‌آمد. همان طرحی که امیرالمؤمنین ع داده بودند. وقتی ایشان به کوفه آمدند، کوفه شهر پرجمعیتی بود و بازار آبادی داشت. یک کار حضرت در ایام حکومتشان این بود که به سر بازار می‌آمدند، تا آخر بازار پیاده می‌رفتند و طوری که مغازه‌دارهای دو طرف صدای ایشان را بشنوند، فریاد می‌زدند: «یا مَعْشَرَ التُّجَّارِ! اَلْفِئَةُ ثُمَّ اَلْمُتَّجِرُ!» ای تاجران! اول به سراغ یاد گرفتن حلال و حرام خدا، مسائل کسب و فقه تجارتی بروید، بعد خرید و فروش کنید. بعد حضرت می‌فرمودند: گاهی ردپای حرام در معاملات مانند ردپای مورچه روی سنگ سیاه است. شما نمی‌توانید ردپای این مورچه را ببینید؛ چون مورچه رد باقی نمی‌گذارد. حرام هم در معاملات، پنهان است. بروید یاد بگیرید که برای قیامت بر سرتان کلاه نرود.

۱. میزان الحکمه، ج ۱، ص ۵۲۰: «یا مَعْشَرَ التُّجَّارِ، اَلْفِئَةُ ثُمَّ اَلْمُتَّجِرُ، اَلْفِئَةُ ثُمَّ اَلْمُتَّجِرُ».



اول تاجر مسئله یاد می‌گرفت و هرگز خجالت نمی‌کشید که بگوید: من حاج فلانی تاجر هستم، ملک التجارم، خانه‌ام هزار متر است، دخترم عروس فلان کس است، حال بیایم در مدرسه روی گلیم، کنار یک آخوند بنشینم و مسئله یاد بگیرم؟ آن تاجرها می‌دانستند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «لَا حَيَاءَ فِي الدِّينِ»^۱ در دین اهل شرم و خجالت می‌کشیم، نباشید! خجالت بکش که به جهنم نروی. حیا کن که جهنمی نشوی. نه این که برایم خجالت‌آور است بروم بنشینم تا آخوندی با آن قبا و عمامه کهنه و آستین پاره به من درس بدهد. اینجا جای حیا کردن، خجالت کشیدن و شرم نیست، بلکه جای دویدن، پرسیدن و خود نشان دادن است. بعد در مغازه را باز می‌کردند. باز همین شخص را یادم هست، ساعت هشت از مدرسه می‌آمد، در مغازه را باز می‌کرد، اگر مشتری به مغازه‌اش می‌آمد، حرف می‌زد و معامله‌ای می‌کرد، آن وقت صندلی و میز نبود، تاجرها یک تشک کوچک داشتند و یک میز هم جلوی آن‌ها بود، ولی هنوز مشتری نیامده بود، می‌نشست، رحل می‌گذاشت، قرآن مجید را باز می‌کرد، با قرائت، طوری که صدایش در فضای مغازه بیچد، قرآن می‌خواند. من این‌ها را دیده بودم. گاهی صداها خیلی خوبی داشتند که آدم میخ‌کوب می‌شد، دلش می‌خواست به دیوار بازار تکیه بدهد و قرائت قرآن آن‌ها را بشنود.

وقتی مشتری می‌آمد، عادتش بود، مشتری می‌پرسید: شما نخود کرمانشاهی دارید؟ می‌گفت: این نخود تمیزی که دارم، برای کرمانشاه نیست. چقدر می‌خواهی؟ مثلاً می‌گفت: ۱۰۰ کیلو. می‌گفت: نمی‌خواهد همه را بخری. یکی دو سیر به تو می‌دهم، به خانه ببر، به همسرت بگو بپزد، اگر بپز بود، بیا ببر، اگر نبود، برو از جای دیگری بخر! این که حرص مال بزنند، مشتری از دست نرود و کبوتر نپرد، هر طور شده، جیبش را خالی کنم، اصلاً. این‌ها چیزهایی بود که من با چشم خوم دیده‌ام. داستان‌های در کتاب‌ها نیست.

حکایت دیدار با امام زمان علیه السلام در بازار

فکر کنم نزدیک سه نفر از چهره‌های برجسته این داستان را برایم نقل کرده‌اند که: کسی خدمت وجود مبارک امام عصر علیه السلام رسید، گفت: چرا شما غایب هستید؟ چرا هر کس دلش

۱. برگرفته از حدیث: بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۱۴، باب ۷۷.



برای دیدن شما لک زده، نمی‌تواند شما را ببیند؟ چرا نمی‌آیی؟ خدا که شما را کمک می‌کند. به نظرم حضرت فرمودند: من روزهای چهارشنبه در بازار بغداد، مغازه فلان کس می‌آیم. اگر می‌خواهی، این چهارشنبه بیا؛ اما با من حرف نزن و صدایت درنیاید! یک گوشه بنشین، بعد می‌فهمی چرا مردم لیاقت دیدن و آمدن مرا ندارند. گفت: چشم. چهارشنبه شد، به بازار بغداد، آن مغازه‌ای که امام آدرس داده بودند، آمد. دید این بازاری یک انگشتر فروش یا قفل فروش است. دقیق یادم نیست. دید پیرزن قدخمیده‌ای، عصازنان وارد مغازه شد. گفت: آقا! این انگشتر یا این قفل از مادرم برایم مانده؛ یک قفل مثلاً عتیقه‌ای است که برای سال‌ها قبل است. من چند بچه‌یتیم دارم. شوهرم مرده، خرج آن‌ها به گردن من افتاده است. اکنون مشکلی پیدا کرده، ناچار شده‌ام این قفل را بفروشم. صاحب مغازه به او گفت: چند می‌فروشی؟ گفت: والله من چند مغازه بردم، آن‌ها گفتند: یک تومان. گفت: خانم! این قفل (به پول آن وقت) هشت تومان می‌ارزد. می‌خواهی بفروشی، من پولش را نقد می‌دهم. می‌خواهی، اینجا امانت بگذار، من به اندازه حل مشکلات به تو پول می‌دهم، برو وقتی مشکل حل شد، پول مرا بیاور! اگر هم گیر نیوردی، حلالیت باشد. اگر می‌خواهی قفلت را هم ببری، ببر! لازم نیست من نگهدارم. می‌توانی ببری یا اینجا امانت بگذاری. این هم پول، برو مشکل را حل کن، یکی دو ماه دیگر، اگر توانستی بیاور، اگر هم نتوانستی، حلالیت باشد.

پیرزن خیلی خوشحال شد و بسیار دعا کرد و از مغازه بیرون رفت. حضرت به این مرد که گفته بود: چرا تو را نمی‌بینند، فرمود: در تمام بازار بغداد از این افراد چند تن پیدا می‌شود؟ گفت: همین یکی است. فرمود: می‌خواهی مردم حرام‌خور مرا ببینند که چه کار کنند؟ مردمی که خودشان اموال خود را نجس می‌کنند و سر پیرزن قدخمیده را کلاه می‌گذارند؛ هشت تومان را یک تومان می‌گویند. برای چه مرا ببینند؟ به قول حافظ: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!» اگر خودت روی حقایق سایه نیندازی که بین تو و حقایق فاصله نمی‌شود و تو حق و امام را می‌بینی.

سیب‌زمینی و پیاز فروش پیش‌نماز

در محله ما میدانی بود. اتفاقاً پیروز داشتم طرف راست این کوچه، به طرف حرم می‌رفتم، یکی از دوستان به من سلام کرد و گفت: یادت هست ۵۰ سال پیش با فلانی به مشهد



آمدی؟ گفتم: فلان کس را می‌گویی؟ گفت: بله. گفتم: کاملاً یادم هست. یکی از فرزندانش شهید شد، بچهٔ دیگرش هم سگته قلبی کرد، خودش هم مرحوم شد. کاملاً یادم هست. پدر این شخص، همین که این هتل دار بزرگوار به من گفت، خانه‌اش در کوچهٔ ما و هم‌محلی ما بود. شغلش میدان دار میدان میوه و تره‌بار بود. گاهی از کنار مغازه‌اش رد می‌شدم؛ چون نزدیک بود. مادرم به من سبدی می‌داد و می‌گفت: به میدان برو، بادمجان و خیار بخر؛ چون ارزان‌تر است. من به ناچار از آنجا رد می‌شدم. بچه مدرسه‌ای بودم. مادرم یقین داشت این میدانی که می‌خواهد گوجه، خیار یا بادمجان بفروشد، سر من بچه کلاه نمی‌گذارد. با اطمینان می‌گفت: برو از او بخر! از در مغازهٔ این مرد رد می‌شدم، دیده بودم که گاهی برای این مرد یک کامیون سه تنی پیاز و سیب‌زمینی همه هم در گونی، می‌آمد. به شاگردهایش سپرده بود که تمام این گونی‌ها را آرام پیاده کنید. در گونی‌های دوخته‌شده را باز کنید. میدانی‌ها یک مغازه داشتند، محیطی هم جلوی مغازه در اختیارشان بود. می‌گفت: تمام پیازها و سیب‌زمینی‌ها را جدا خالی کنید، با یک پارچه هر سیب‌زمینی و پیازی را که گل به آن چسبیده است، پاک کنید و هرچه سیب‌زمینی و پیاز ته گونی ریخته‌اند و روی آن درشت گذاشته‌اند که سر مردم کلاه بگذارند، ریزها را جدا کنید، پیاز و سیب‌زمینی‌های لک‌دار را هم جدا کنید، دوباره پیاز و سیب‌زمینی درشت و تمیز را در گونی بریزید، درش را ببندید؛ چون مردم یک ساعت دیگر می‌آیند تا از من سیب‌زمینی و پیاز بخرند، نه سیب‌زمینی و پیاز با گل.

در محلهٔ ما مسجد خیلی بزرگی بود. هنوز هم هست. تقریباً بزرگ‌ترین مسجد محل ما بود. آن زمان یادم هست که یک عالم صاحب رساله که بعداً به قم رفت، آنجا نماز می‌خواند. آیت‌الله‌العظمی بود. هر وقت ایشان کسالت داشت یا نمی‌توانست به مسجد بیاید، مردم مؤمنی که یک مرجع تقلید را برای اقتدا انتخاب کرده بودند، به این پیاز و سیب‌زمینی فروش اقتدا می‌کردند. این‌ها کاسب‌های شهر تهران بودند. چرا این‌طور بودند؟ چون معرفت دینی داشتند. قم و نجف رفته بودند؟ نه، صبح می‌آمدند در همین بازارهای شیعه، فقه می‌خواندند، بعد تا اذان ظهر کاسبی حلال می‌کردند. وقتی گرد و غبار مادیت روی روح آنان ریخته می‌شد، ظهر به مسجد می‌آمدند و با عبادت خود را شست‌وشو می‌دادند. این‌ها در ایمانشان شک و وسوسه می‌آمد؟ این‌ها حلال‌خور حسابی بودند. همان مال حلال، ایمان آن‌ها را بتون آرمه می‌کرد.



﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾^۱ ایمان آن‌ها نمی‌لغزید و در شک نمی‌افتادند «وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» این ایمان آن‌هاست. بعد هم با مال و جان خود در راه خدا کار می‌کردند؛ یعنی افراد مفت‌خور و تن‌پروری نبودند، بلکه کار می‌کردند: «أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ».

بازاریان فقیه‌التجار

ایمان، عقد قلب است «و لَفْظُ بِاللِّسَانِ» اعتراف و اقرار به زبان. این‌که من دین را به خانواده، رفقا و افراد بگویم. وقتی در مغازه بیکار هستم و مشتری آمده، می‌گویم: یک چای می‌خورم و بعد خرید می‌کنم؛ ایمان و مسائل الهی را به او بگویم. در تهران مسجدی داشتیم، گاهی به آنجا می‌رفتم. بعد که طلبه شدم، ده سال آنجا منبر رفتم. جماعت آن مسجد که ۸۰-۹۰ نفر می‌شدند، صف اول همه محاسن‌دار، با آثار سجده، در نماز تحت الحنک و عبا داشتند. به این‌ها فقیه‌التجار می‌گفتند؛ یعنی تاجران فهمیده‌ی مسائل حلال و حرام الهی. مغازه‌ی این‌ها مدرسه، کلاس و مسجد بود. با زبانشان نیز تجارت آخرتی می‌کردند «و عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ» ایمان، عمل با اعضا و جوارح است؛ یعنی چشم، دست، شکم، قدم و زبانشان پاک است. این تعریف ایمان بود.

خصال مؤمن از دیدگاه امام جواد علیه السلام

حضرت جواد علیه السلام درباره‌ی مؤمن توضیحی دارند که من فقط متن روایت را می‌خوانم، نمی‌رسم برای شما تحلیل کنم؛ چون طول می‌کشد. شاید ده روز وقت بخواهد. حضرت می‌فرمایند: کسی که ایمان دارد، تا زنده است، به سه خصلت احتیاج دارد: «الْمُؤْمِنُ يَخْتِاجُ إِلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ: تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ»^۲ این‌که تا زنده است، به رشته‌ی هدایت الهی وصل باشد. یک معنی توفیق در لغت، هدایت است که در کلام حضرت جواد علیه السلام به این معنی آمده. مؤمن نیاز دارد که تا زنده است، به رشته‌ی هدایت الهی - که قرآن است - وصل باشد.

۱. حجرات: ۱۵.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۸.

«وَ وَاعِظِ مِنْ نَفْسِهِ» مؤمن احتیاج دارد که درون زنده‌ای داشته باشد که او را مرتب موعظه کند و مواظبت کند؛ کج نروی، کم نفروشی، قیامت را از دست ندهی! این صدا دائماً در درونش باشد. «وَ قَبُولِ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ» مؤمن محتاج است از کسی که خیرخواه اوست، حرف شنوی داشته باشد. ده روز توفیق، لطف خدا و رحمت الهی بود که کنار حرم حضرت رضا علیه السلام دور هم، معارف الهیه را بگوییم و بشنویم.

خدایا! به حقیقت حضرت جواد علیه السلام توفیق عمل به آنچه که از قرآن و روایات می‌شنویم، به ما و به نسل ما عنایت بفرما! چون این ضرب‌المثل برای خود شما مردم است، می‌گویید: بی‌مایه فتیر است؛ یعنی خمیر مایه نداشته باشد یا نانمش ترش از آب درمی‌آید یا خمیر درست پخته نمی‌شود. اگر ما به این معارف عمل نکنیم، همان بی‌مایه فتیر می‌شود.

روضه حضرت جواد علیه السلام

واقعاً درکش برای ما مشکل است که با چه دلی آمدند و نقشه کشیدند که از طریق خانم خانه، امام واجب‌الاطاعة معصوم، عالم، خبیر، بصیر و دل‌سوز را در سن ۲۵ سالگی بکشند. واقعاً این مسئله برای ما قابل حل نیست، ولی این کار را کردند. وقتی حضرت را شهید کردند، این‌طور که معروف است، می‌گویند به زن‌های خواننده گفتند بیایید و در اتاق بزنید و برقصید؛ یعنی غیر از زهری که به ایشان دادند، زهر روحی هم بدهید. بعد هم به کلفت‌ها سپرد که چون این زهر تشنگی می‌آورد، اگر گفت آب می‌خواهم، به او آب ندهید.

بالاخره حضرت در آن سختی روحی، درد زهر و تشنگی جان دادند. یابن رسول الله! شما در خانه جان دادید، در هوای خوب مقداری تشنگی کشیدید؛ اما فدای ابی‌عبدالله علیه السلام که زخم‌های روحی‌اش ۷۲ زخم بود. برادران! این داغ‌ها، داغ کمی نبوده، خیلی سنگین بودند. کسانی را کشتند که خود ابی‌عبدالله علیه السلام می‌فرمایند در عالم نظیر و نمونه نداشتند. حتی داغ بچه شش‌ماهه‌اش هم کم نبود. کشته این بچه را کنار خیمه آورد، روی زمین نشست. بچه را به زینب کبری علیه السلام داد، سرش را به جانب پروردگار بلند کرد: خدایا! این مردم به کوچک و بزرگ من رحم نکردند. داغ قمر بنی‌هاشم، علی اکبر، جوانان بنی‌هاشم، این‌ها را دید؛ اما بر بدن ایشان کاری کردند که جای سالمی باقی نگذاشتند. خواهرش بگوید: در این وقت وداع می‌خواهم سرت را ببوسم؛ اما سرت را به نیزه زده‌اند. می‌خواهم بدنت را ببوسم، جای درستی ندارد.

